

مؤسسه جائزه عبدالعزیز سعود الباطین در نوآوری و خلاقیت شعری

گزیده ای از شعر

# سعدی شیرازی

به زبان عربی

بر گردان به نشر فارسی

دکتر احمد مهدوی دامغانی



بزرگداشت

همایش سعدی شیرازی

تهران ۲۰۰۰

8  
S







مؤسسه جاذبه عبدالعزیز سعود الباطین در نوآوری و خلاقیت شعری

گزیده‌ای از شعر

# سعدی شیرازی

به زبان عربی

برگردان به نثر فارسی  
دکتر احمد مهدوی دامغانی

به مناسبت همایش بزرگداشت سعدی شیرازی  
تهران ۱۳۷۹ ه. ش - ۲۰۰۰ م

**حق چاپ برای ناشر محفوظ است**

**مؤسسه جائزه عبدالعزيز سعود البابطين نوآوری  
و خلاقیت شعری - کویت**

**ص. پ ۵۹۹ - الصفاة - 13006 دولت کویت**

**تلفن ۲۴۳۰۵۱۴ - فاکس ۲۴۵۵۰۳۹ (۰۰۹۶۵)**

**لیتوگرافی و چاپ: انتشارات بین المللی الهدی - تهران**

**ص. پ ۴۳۶۳ - ۱۴۱۵۵**

## پیام مؤسسه

خدا را سپاس می‌گوییم که ما را به این راه رهنمون ساخت که اگر راهنمایی او نبود هدایت نمی‌یافتیم. مایه شادمانی من است که بنیاد جایزه عبدالعزیز سعود بابتین در آفرینش‌های شاعرانه، این آثار را تقدیم می‌دارد به پاس زنده داشتن و تقویت کردن روابط استوار فرهنگی و فکری بین دو ملت ایرانی و عربی... دین اسلام با ارزش‌های تسامح‌آمیز خود ما را با هم گردآورد و نیز همسایگی و مصاهرت و انسجام، در سایه تمدنی پرشکوه ما را جمع کرد که همه در برآوردن آن شرکت داشتیم. شعر از مهمترین پیوندها بود که ما را دور هم گرد کرد. هزاران آفرینشگر در دوزبان فارسی و عربی، ایرانیان و عربان را به طرب آوردند از این رو محصول سترگ تاریخی بدست آمد که نماینگر روح بزرگی است که دوامت ما را در حالت‌های گوناگون، در حالت پیروزی و شکست و زیربال و پرگرفت که نماینگر افتخار بود در حالت نخست و مایه پیوستگی در حالت دوم.

این مشارکت فروتنانه، فراخوانی است بی‌پیرایه از خواستگاه محبت و الفت و یک‌رنگی برای برانگیختن عزم‌ها جهت گذاردن روابطمان در راهی درست و درست و سوی همکاری و همبستگی برای ساختن فردایی بهتر برای منطقه و برای همه جهان، چون خداوند پیامبر خود را با حق برای همه جهانیان برانگیخت. از این رو برماست که مبادی اسلام بزرگ را در دعوت به محبت و تسامح همراه با خود باوری و اعتماد به توانایی‌های خویش برای



آفریدن آینده‌ای درخشان برای فرزندان و نوادگانمان، استوار سازیم.  
درودی خالصانه تقدیم می‌داریم به ایران و رهبر آن آیه‌الله خامنه‌ای و  
رئیس جمهور فرهیخته آن سید محمد خاتمی و دولت و ملت بزرگ ایران  
سازنده این انقلاب خلاق. چنانکه از فرصت استفاده می‌کنم. تا به برادرانی  
که با ما همکاری کردند و به ما یاری رساندند، درود بفرستم.  
خاصه از جناب وزیر فرهنگ و معاونان وی و حضرت آیه شیخ  
محمد علی تسخیری ریاست سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی و قائم مقام  
او حجة الاسلام و المسلمین شیخ محمد سعید نعمانی سپاس می‌دارم.  
چنانکه به دیرکل بنیاد آقای عبدالعزیز سریع و معاون اول او برادر  
عبدالعزیز محمد جمعه و دیگر دست اندرکاران دبیرخانه که این کتابها را  
فراهم آوردند و برای چاپ آماده ساختند درود می‌فرستم.  
در اینجا بایسته است به تلاش‌های شاخص علمی که برادران از طرف  
ایرانی و همچنین از طرف عربی با نظارت دوست عزیز من استاد دکتر  
فیکتورالکک بدانها دست یازیدند، اشارت برم.

عبدالعزیز سعود الباطین

رئیس هیئت امناء

کویت - مایو ۲۰۰۰ م.

## پیشگفتار

در طول تاریخ آنچه را در تأثیر متقابل فرهنگی بین دو ملت ایران و عرب رخ داده، از جمله نوادر حیات بشری به شمار می‌آورد.

پیشینه این روابط به دوران هخامنشی در قرن ششم قبل از میلاد معطوف است که می‌توان سطح روابط را تا دوران حاکمیت و سپس سقوط دولت ساسانی در یک سطح دانست.

با ظهور اسلام در شبه جزیره عربی، فصلی تازه از روابط فرهنگی و ادبی شکل گرفت. و دین به عاملی مستحکم در آمیختگی بین دو ملت در تمامی زمینه‌های فرهنگی و اقتصادی تبدیل شد که تغییر جغرافیای اسکانی و خوشاوندی‌های خانوادگی را نیز به همراه آورد. تمدن ایرانی پس از اسلام، توانست شاخص‌های مهم خود را در دیوان‌داری، مدیریت، برنامه‌ریزی، صنعت، زراعت، آیین جنگداری، پزشکی، معماری و دیگر اجزاء حیات بشری در جای جای قلمرو حکومتی خلافت اسلامی گسترش دهد.

این فرهنگ قبل از اسلام توانسته بود در کل گسترده‌ای در سرزمینی که امروزه دنیای عرب می‌نامیم حضور تاریخی پیدا کند از حیره در عراق، تا بازار عکاظ و یمن و مناطقی دور دست در سواحل دریای مدیترانه.

از طرف دیگر عربها توانستند با ظهور اسلام زبان عربی را که زبان قرآن و شریعت است در ایران گسترش دهند بگونه‌ای که میراث کهن شعر عربی در ایران که از زمان جاهلیت به عنوان قدرت افتخار در بیان و شعر عرب به شمار می‌آمد و مملکت سبعه نمونه آن است، در ایران نیز به عنوان یک سبک ادبی مورد توجه قرار گرفت. و بومی شدن قصیده‌سرایی در ایران به عاملی خلاق در ادب فارسی تبدیل شد که عصر عباسیان نمونه‌ای از شکوه و جلوه آن است.

علاوه بر آن ایرانیان به هنر آفرینی در زبان عربی هم همت گماردند و در بین آنان شاعران و ادیبان ممتازی ظهور پیدا کرد که یا ایرانی تبار بودند و یا حاصل ازدواج بین



دو نژاد. مثل اسماعیل بن یسار، بشار بن برد، ابی نواس، مهیار دیلمی و ... و در این مسیر در قرن چهارم و پنجم طبقه‌ای بوجود آمد که همت اصلی آنان متوجه ادبیات، شعر، فلسفه و علوم دینی بود.

با تطور اسلام در بسیاری از قلمرو خلافت اسلامی زبان عربی به عنوان زبان رسمی و دیوان اداری به شمار آمد. بجز در ایران که این زبان صرفاً در حوزه طبقه نخبگان فرهنگی و سیاسی بستر گزید و نتوانست به زبان رسمی تبدیل شود.

در قبل از اسلام در قلمرو دولت ساسانی قومیت‌های مختلف زبان و لهجه خود را حفظ کردند، لکن با حضور اسلام معادله جدیدی بر روابط ادبی و فرهنگی حاکم گردید و زبان فارسی در دور دسترس نقاط حضوری تازه یافت و مهم آنکه، فارسی جدید، فارسی‌ای بود متأثر از زبان عربی و معروف به فارسی دری.

این زبان در قرنهای سوم تا نهم میلادی هنر آفرینانی را در حوزه شعر و ادبیات به اوج خود رساند.

شاعرانی که از شیوه بیان، موسیقی و وزن شعر عربی تأثیر فراوان گرفته بودند و به بزرگان حوزه ادبیات عرب همچون امرؤ القیس، نابغه ذبیان، ابو تمام، بحتری و از همه مهمتر متنبی، به دید احترام می‌نگریستند.

هم‌آوردی جدید ادبی، ترکیبی را بوجود آورد که مظهر آن ذائقه ایرانی بود در ظرف آن شکل گرفته از قالبهای شعر عربی که در سیر خود آنچنان تأثیر فرهنگی را بوجود آورد که نتایج آن از اروپا و آندلس تا هند و چین گسترش یافت.

این هم‌آوردی در دورانی از حیات مشترک دچار انقطاع و سستی شد و آن زمانی بود که عواملی همچون مغولان، دولت عثمانی، حضور استعمار انگلیس و فرانسه در هند و ... در تغییر معادلات پای به میزان نهاد.

با آغاز قرن بیستم و در پی داشتن دو جنگ جهانی اول و دوم و حوادث همراه آن روابط فرهنگی ادبی ایران و عرب آرام آرام شکل دیگری یافت و با چشم‌پوشی از پاره‌ای تعصبات سیاستمداران می‌توان گفت آثار چندی از میراث علمی و ادبی توسط فرهیختگان ادبی و فرهنگی هر دو زبان ترجمه شدند.



با آغاز قرن بیستم، بویژه پیروزی انقلاب اسلامی، روابط ایران و عرب به زعم مشکلاتی که بر آن تحمیل شد شکل دیگری یافت و طی سالهای پایانی این قرن هر دو ملت بار دیگر با یار شکوه و جلال گذشته به ایجاد پلهای جدید فرهنگی مبادرت ورزیدند از جمله این تلاشها اقدام «مؤسسه عبدالعزیز سعود بابطین در حوزه نوآوری از کشور کویت» است که طرح «همایش سعدی شیرازی» را در دستور کار خود قرار داد.

به یقین استاد سخن سعدی نماینده‌ای بسیار خوب در آمیختگی فرهنگی و ادبی بین ایران و عرب به شمار می‌آید و می‌توان به برکت او ارتباطات فرهنگی و ادبی جدیدی را بنا نهاد. و به همین مناسبت دبیرخانه همایش با همیاری پژوهشگران ایران و عرب، در تابستان سال ۲۰۰۰ چهار عنوان کتاب منتشر نمود که اختصاص به معرفی حوزه ادبیات ایران و عربی برای نسل کنونی دارد.

مجموعه در پیش رو برگزیده‌های از شعر عربی استاد سخن سعدی که به فارسی برگردان شده است.

این اقدام را می‌توان همچون هدیه‌ای گرانسنگ دانست، که مؤسسه بابطین به ملت خوب و عزیز ایران تقدیم می‌نماید، باشد که مورد خداوند و شما عزیزان قرار گیرد.

ویکتور الک

بیروت ۲۰۰۰/۵/۱۷







گزیده‌هایی از

**اشعار عربی**

**سعدی شیرازی**



- ۱- کی رشته گسیخته‌ام با یار خشمگین باز بهم خواهد پیوست، و چگونه دلم از چنگ آنکه آنرا ر بوده است رها خواهد گشت؟
- ۲- گمان می‌برم آنکه بر عاشق گریان مهربانی نمی‌ورزد گوئیا آن دل از دست داده را با کودکی که به بازی سرگرم است برابر می‌کند.
- ۳- روزگار وصل را از دست دادم، آدمی پیش از آنکه به مصیبتی گرفتار نشود قدر زندگانی دلفشین و شاد خود را نمی‌داند.
- ۴- یارم از من کناره می‌کند ولی دوست داشتن با من همراه است، دوست هم‌دلم از من دور شد اما خیال روی او پیوسته در برابرم پایدار است.
- ۵- ازین پس هرگاه بینم دوستان مرا در عشق شما سرزنش می‌کنند از آنان دوری می‌کنم و به راه خود می‌روم.
- ۶- درشتخوئی نکوهش کنان را بر جوانی که در بند اسیری چشمان زیبای دوشیزگان نارپستان گرفتار است به چیزی مگیر و آنرا شایسته توجه بدان.
- ۷- مانا که دلم که فریفته عشق شد، از دست رفت، پیش از آن بارها بدو گفتم ای دل غافل مباش و نگران خود باش.
- ۸- آنچه را که بر سرم می‌رود به روز رستاخیز مانند می‌کنم و ریزش اشکهایم را با فروریختن و پراکندگی ستارگان برابر می‌شمارم.
- ۹- بس که دوستانم از دست داده‌ام (به شوک دوستان نشسته‌ام) اکنون نغمه‌ها و ترانه‌های قمریان را در بامداد چو نان فریاد کلاغان می‌شمارم که مرا اندوهگین می‌سازد.
- ۱۰- در آسمان ابرها را می‌بینم که بر گلستانها مروارید می‌بارند، ولیک قطره‌های باران چون سنگریزه بر من برخورد می‌کند.



متى جَفَعُ شملي بالحبيب المغاضبِ  
 وكيف خلاصُ القلب من يدِ سالبِ  
 اظنُّ الذي لم يرحمِ الصبُّ إذ بكى  
 يُقايِسُ مَسْلُوبَ الفؤادِ بلاعبِ  
 فقدتُ زمانَ الوصل والمرءِ جاهلُ  
 بقدرِ لذِذِ العيش قبلَ المصائبِ  
 تُجانبُ خَلِيَّ والودادُ مُلَازِمِي  
 وفارقَ إلَفي والخِيالُ مواظِبِي  
 ولم أَرَ بَعْدَ اليوم خِلاً يلومني  
 على حَبِيْئكم إلا نَيتُ بجِسانبي  
 إليكَ بتسعينِ ألوانٍ عن فتى  
 سَبَّحْتُه لِحَفاظِ الفِسانياتِ الكواعبِ  
 لقد هَلَكْتُ نَفسي بتدليَّةِ الهوى  
 وكم قلتُ فيمَما قبلُ يا نفسُ راقِبي  
 اشْبِهُ ما ألقى بيومَ قيامَةٍ  
 وسَئِلَ دموعي بانتشارِ الكواكبِ  
 وإن سَجَعَ القُمرُ صَبْحاً أهْمَني  
 لفقدِ أحبائي كصرخةِ ناعبِ  
 أرى سُحُوباً في الجِوِّ تمطرُ لؤلؤاً  
 على الروضِ لَكِنَّا عليَّ كحِصَابِ

- ۱۱- تا کجا بدو امید بندم و حال آنکه دوری مرا ازو بازداشته است، و چگونه ازو شکیبیا باشم و حال آنکه شور و شوق مرا بسوی او می‌کشد.
- ۱۲- آن کیست که بهشت را بر تو برگزیند و بی تو بدان آرزومند باشد. اگر تو مرا شکنجه و کیفر دهی بهل تا جایگاهم در دوزخ (آتش) باشد.
- ۱۳- دوری از دوستان بر سعدی ناگوار و دشوار است، خوشا آنکه گوشه‌نشینی ترسایان را برای خود برمی‌گزیند کُنج عزلت را اختیار می‌کند.
- ۱۴- این آخرین نامه‌ایست که پس از آن دیگر نامه‌ای نخواهد بود، چرا که خامه از نگاشتن گزارش عاشقی به ناله درمی‌آید.



إلام رجائي فيه والبُعْدُ مانعي  
وكيف اصطباري عنه والشوقُ جاذبي  
ومن ذا الذي يشـتـاقُ دونك جنةً  
دع النارَ ملجأً وانـتَ مُعـاقـبـي  
عزيزٌ على السعديِّ فرقةٌ صاحبٍ  
وطوبى لمن يختارُ عُزلةَ راهبٍ  
وهذا كتابٌ لا رسالةً بَعْدَهُ  
لقد ضجَّ من شَرَحِ المودةِ كياتبي

\*\*\*\*\*

- ۱- باغ‌های گلستان بهشت و خوشی آن بر دلی که یارش بر او ستم ورزد تنگ و نابسامان است (بر دلی که یارش بر او ستم ورزد باغ جنان اینهمه نیست).
- ۲- کاش می‌دانستم به کدام سرزمین کوچیدند، حال میان من و کوی یار بیابانهایی است که باید آنرا بیمایم.
- ۳- به یاد شبهای وصال افتادم (شبهای وصال را به خاطر آوردم) دلم به شوق آمد (دلم هوای ایشان کرد)، خوشا آن شبها و خوشی‌هایش.
- ۴- مجلس ما حکایتی از محافل بهشتی بود و نشانی از آن داشت و جام می را آن خوری گشاده چشم کوی یار می‌گردانید.
- ۵- ای همنشین همدم من! در دلم عشقی است که چون موریانه‌ای که حرکتش ناپیداست درونم را می‌خراشد.
- ۶- هرگز مپندار که دوری مایه آرامش گردد و سرگرمی ببار آورد، چرا که شعله آتش عشقم هیچگاه خاموش نگردد.
- ۷- نئی و تازگی پیمان (عشقم) که آنرا همچون جامه‌ای بر خود گرفته‌ام هرگز کهنه نشود و تری و سرسبزی گلستان عشقم هرگز پژمرده و خشک نگردد.
- ۸- رگبار ابرهای بهاران - اگر طوفان اشکم جایگزین آن نگردد - سرزمینتان را سیراب کند.
- ۹- (دیدن) سرای‌های (منزلهای سفر) سلمی مرا به اشتیاقی اندوهگین دچار ساخت، سلمی را غم اینکه دردمند اندوهگین او بنالد نیست (سلمی را چه زیان که عاشق غمناک او بنالد).
- ۱۰- چشم سعدی هرگاه که به یاد کوی یار افتد گریان شود، و خوشترین گریه آنست که دور افتاده‌ای به یاد یار و دیار خود بگرید.



(٢)

### حدائق روضات ...

حدائق روضات النعيم وطيبُها  
تضيقُ على نفسٍ يجورُ حبيبُها  
فيا ليت شعري أي أرضٍ ترحلوا  
وبيني وبين الحيِّ بيدُ أجوبُها  
ذكرتُ ليالي الوصل واشتاقَ باطني  
فيا حبُّذا تلك الليالي وطيبُها  
ومجلسُنا يحكي منازلَ جنةٍ  
وفي يد حوراءِ المحلةِ كسوبُها  
بقلبي هوى كالنملِ يا صباحَ لم تزلْ  
تقرضُ أحشائي ويخفي دبيبُها  
فلا تحسبن البُعْدَ يورثُ سلوةً  
فإن غرامي ليس يُطفأ لهيبُها  
وجلبابُ عهدي لا يرثُ جديدهُ  
وروضةُ حبي لا يجفُّ رطيبُها  
سقى سحْبُ الوسمي غيطانَ أرضِكُم  
وإن لم يكن طوفانُ عيني ينوبُها  
منازلُ سلمى شوقسثني كسابةُ  
وما ضرَّ سلمى أن يحنَّ كئيبُها  
بكتَ مقلَّةُ السعدي ما ذكرَ الحمي  
واطيبُ ما يبكي الديارَ غريبُها

\*\*\*\*\*

- ۱- فریاد از دشمنی که چشمم با دلم کرد و آنرا به بیابان عشق کشاند و در آن سرگردانش ساخت.
- ۲- رهنورد وادی عشق را امید رهایی نیست، درود بر دیار و یاراتم باد.
- ۳- هرگاه که ماه می‌دمد از سوز عشقی که دلم بر مهرویانی که در کجاوه‌اند دارد فروزان می‌گردم.
- ۴- آیا این ماه نو (هلال) عید است، یا سپیدی پیشانی آن قراخ چشمان مهوش؟
- ۵- آه و ناله‌های من بر آوای شتربانانی که در آن بامداد، شترانی را که آنان بر پشت خود برداشته بودند می‌رانند برتر و بلندتر شد.
- ۶- گوئیا دیدگانم پیمان بسته و سوگند خورده‌اند که همواره در فراق ایشان بگرید.
- ۷- به دنبال هوای دل رفتم و از راه راست لغزیدم و به کناری افتادم و آنچه را که اینک می‌کشم کیفر لغزش خود من است.
- ۸- دوستان! دشمنان از آنچه بر سرم آمده است شادند و مرا سرکوفت می‌زنند آیا رواست با بودن شما دوستان، من، دشمن شاد گردم؟
- ۹- اگر گرفتاری و خواری من بفرمان شماست آنرا سپاس می‌گذارم و از خواریم خشنودم.
- ۱۰- شامگاهان که شما را به یاد می‌آوردم سیلاب اشک از چشمانم روان می‌گردد، اما سوز تشنگی‌ام را (بر دیدار شما) فرو نمی‌نشانم.



(٣)

على قلبي ...

على قلبي العُـدوانُ من عَـيْنِي التي  
دَعْتُهُ إلى تيه الهوى فاضلتُ  
مُسافرُ وادي الحبِّ لم يرجُ مَخْلَصاً  
سـلامٌ على سُكَّانِ ارضي وحِلَّتِي  
متى طَلَعَ البدرُ اشْتَعَلَتْ صِيباً  
بما في فـسـوادي من بُدورِ أَكَلَةٍ  
اهذا هلالُ العـيـدِ ام تحت بُرْقِعِ  
تلوحُ جِبابُ العـيـنِ شِيبَةُ اهِلَّةِ  
عَلَّتْ زَفَرَاتِي فوق صوتِ حُدَائِهِمْ  
غَسَدَاةُ اسْتَقْلُوا والمطايا اقلَّتْ  
كان جفوني عاهدتُ بَعْدَ بُغْدِهِمْ  
بان لم تزل تبكي اسي وتألَّتْ  
تبعتُ الهوى حتى زَلَّتْ عن الهُدَى  
وهذا الذي القى عـقـوبةً زَلَّتِي  
اخـلـايَ مما حلَّ بي شَمِتَ العـبـدى  
اتَّشَمَّتْ اعدائي وانتم احبُّـبُـتِي؟  
وان كان بَلَوائي وذَلِّي بامـرـكـم  
فـاشـكـرُ بَلَوائي وارضَـي بـذَلَّتِي  
عـشـيَّةً نـكـرا كـم تـسـيـلُ مـدـامـعـي  
وبي ظمأٌ لا يَنقَعُ السـيـلُ غُلَّتِي

۱۱- آیا چونان منی را که پس از آنکه قدم به جهان گذارد عاشقی را در سرشش نهاده‌اند باید از عشق بازداشت؟ (نظیر بیت خود شیخ اجل به فارسی: پیش از آب و گل من در دل من عشق تو بود - با خود آوردم از آنجانه به خود بربستم).

۱۲- اشکباران اندوه همواره خرابه‌های خانه شکیم را چنان ویران می‌کند که هیچ نشانی از آن برجای نمی‌ماند.

۱۳- آنچنان نبود که دلم از عشق نپرهیزد اما چشم آنرا بفریفت و دل بر عشق آویخت. (چشم آنرا با فریب گول زد و دل نیز فریفته گشت).

۱۴- آیا مرا در گلستان عشق نمی‌نگری که هرگاه آن بوستان پژمرده گردد ابر چشمانم بر آن می‌بارد و تر و تازد اش می‌سازد.

۱۵- مگر کشتن مسلمانان ناروا نیست؟ بر دخترکان گندمگون آن قبیله که آنرا روا و حلال می‌شمارند نفرین خدای باد.

۱۶- اینک دم گرم سعدی بهین درودی بر شماست، که باد صبا به هر جای وزد و فرود آید آنرا بشما رساند.

\*\*\*\*\*



أَيْمَنْعُ مِثْلِي مِنْ مَلَاذِمَةِ الْهَوَى  
وَقَدْ جُيِلَتْ فِي النَّفْسِ قَبْلَ جِئِلْتِي  
رِسْوَمُ اصْطَبَارِي لَمْ يَزَلْ مَطَرُ الْأَسَى  
يُهْدِمُهَا حَتَّى عَفَتْ وَاضْمَحَلَّتْ  
وَمَا كَانَ قَلْبِي غَيْرَ مُجْتَنِبِ الْهَوَى  
فَذَلَّتْهُ عَيْنِي بِالْفُرُورِ وَذَلَّتْ  
أَمَّا كَانَ قَتْلُ الْمُسْلِمِينَ مُحَرَّمًا؟  
لَحَى اللَّهُ سُمْرَ الْحَيِّ كَيْفَ اسْتَحَلَّتْ؟  
وَهَا نَفْسُ السَّعْدِيِّ أُولَى تَحْيِيَةٍ  
تُبَيِّعُكُمْ رِيحُ الْمُنْبَا حَيْثُ حَلَّتْ

\*\*\*\*\*

- ۱- خاموش ماندن شیفتگان شیدا دشوار است از نیروی عشق فریاد برمی آورند و هر آنکه از شیفتگی فریاد برمی آورد گناهی نیست.
- ۲- تا آنجا که پرهیزکاری روا می داشت راز عشق را پوشیده داشتند، ولیک چون شیفتگی فراوان، چیره گشت راز خویش آشکار کردند.
- ۳- خیال شبرو آنکه رخسارش هر تاریکی را روشن می سازد بر من گذشت شب، همه شب نیکبختان بامداد روشن است.
- ۴- آنانکه از درد عشق بیگانه اند آسوده در خوابند، ولیک بر شیدایان ساغر در گردش است و از باده مینا چشم گریانیشان بر آنان می نوشانند.
- ۵- دین و دنیا و دل و جان و خردم را در این راه دادم و این بخشش سراسر سود است.
- ۶- هر چه آزار و ناخوشایندی که از آن زشت تر نباشد، چون از خوبرویان نمکین سرزند زیبا و نمکین گردد.
- ۷- اگر شنیدن معانی والا برای برخی در سماع میسر نمی بود، هر آینه شنیدن آوازهای خوش چیزی جز بیهودگی و سرگرمی نبود.
- ۸- از شیدائی و شیفتگی، هرگاه نام کوی یار برده شود فریاد برمی آورم، که نهایت کوشش شیدای سرگشته فریاد است.
- ۹- از دیدار کوی دوست گزیری نیست هرچند که نیزه گزاران در میان خیمه ها جای گرفته باشند.
- ۱۰- زیرا درد و شادی و مرگ و زندگی من در آنجاست، و مرگ در راه جستن محبوب عین کامیابی است.
- ۱۱- می گویند بوسیدن زیبا زنان پر از ناز، گناه و نارواست، آیا ریختن خون دلدادگان رواست؟
- ۱۲- بدانید، که سعدی آن چنان آرزومند شیدای خاندان (کس و کار) خویش است که مرغی پر شکسته که بالش بفرمان او نیست در آرزوی لانه خود می باشد.



(٤)

تَعَذَّرَ صَمْتُ ...

تَعَذَّرَ صَمْتُ الْوَاجِدِينَ فَصَاحُوا  
وَمِنْ صَاحٍ وَجِدْأً مَا عَلَيْهِ جُنَاحُ  
اسْتَرَوْا حَدِيثَ الْعَشِقِ مَا امْكُنَ التُّقَى  
وَإِنْ غَلَبَ الشُّوقُ الشَّدِيدُ فَبَاحُوا  
سَرَى طَيْفٌ مِنْ يَجْلُو بَطْلَعَتَهُ الدُّجَى  
وَسَسَائِرُ لَيْلِ الْمُقْبِلِينَ صَبَاحُ  
يُطَافُ عَلَيْهِمُ وَالْخَلِيَّوْنَ نَوْمُ  
وَنَفْسِي وَعَقْلِي وَالسَّمَاحُ رِيحُ  
وَاقْبَحُ مَا كَانَ الْمَكَارَةُ وَالْأَذَى  
إِذَا كَانَ مِنْ عِنْدِ الْمَلَحِ مَلَحُ  
وَلَوْ لَمْ يَكُنْ سَمْعُ الْمَعَانِي لِبَعْضِنَا  
سَمَاعُ الْأَغَانِي زُخْرُفٌ وَمُزَاجُ  
وَلَا بُدَّ مِنْ حَيِّ الْحَبِيبِ زِيَارَةُ  
وَإِنْ رُكِرَتْ بَيْنَ الْخِيَامِ رِمَاحُ  
هُنَالِكَ دَائِي فَرَحَتِي وَمَنْيَّتِي  
حَيَاتِي، وَمَوْتُ الطَّالِبِينَ نَجَاحُ  
يَقُولُونَ لَنْتُمْ الْغَانِيَاتُ مُحَرَّمُ  
أَسَفُكَ دَمَاءُ الْعَاشِقِينَ مُبَاحُ  
إِلَّا إِنَّمَا السَّعْدِي مُشْتَقُّ أَهْلِهِ  
تَشْوُقُ طَيْرٍ لَمْ يُطْفِئْهُ جَنَاحُ

\*\*\*\*\*

- ۱- اینک که آهوان در این درّه می‌چمند و می‌چرند، هان ای پسر صیّاد، زنه‌ار که شکاری از دستت نرود (از دست ندهی).
- ۲- بدان که در پیش روی آدمی بیابانی تهی و خشک است و بیابانگردِ صحرانورد نیازمند توشه است.
- ۳- ای آنکه همدلانی که دل بر مهر تو بسته بودند همه رفته‌اند، آیا خردمند درست‌اندیشیده بدانچه می‌رود و نمی‌ماند دل می‌بندد؟
- ۴- داستان این جهان و زیور آن چو نان تنبدادی است که بر کوه‌ها و جنگل‌ها می‌گذرد.
- ۵- زیرا که بناچار جامهٔ زندگانی را چه از دیبا و پرنیان باشد یا از نمد و پلاس از تن خواهند کشید.
- ۶- آدمیزاده نزد پروردگار جائی ندارد مگر آنکه سرایش (در این دنیا) بر مهمانان گشوده باشد (خانه‌اش بر آنانکه بر او می‌آیند گشوده باشد).
- ۷- خوشا آنکه ستمگر نباشد و پای از مرز خویش بیرون نهد (قزون‌طلبی نکند) و خواسته و مالی گرد آورد و آنرا در راهی خوب خرج و پخش کند.
- ۸- همچنانکه باور می‌داری که غم و وقت گذرا است باور داشته باش که در روز رستاخیز حاضر خواهی بود.
- ۹- بسا که با نیکدلی و بخشندگی خود بدانجا رسد که پارسایان عابد یا ذکر و ورد بدان نرسند.
- ۱۰- کاروان حجاز به امید (ثواب) بیابانها را می‌پیماید، ولی نیکوکاری بهترین طاعت‌ها و برترین وردهاست.
- ۱۱- ببخش و خنده‌رو و فروتن باش و لغزش دیگران را ببخشای، بر دوستت سود رسان و سوز تشنگی تشنه‌کامان را فرو نشان.

### مادام يفسرح ...

مادام يفسرح الغزلان في الوادي  
 إحذر يفتوتك صييد يا ابن صياد  
 واعلم بأن أمــــام المرء بادية  
 وقاطع البر محــــتاج إلى الزاد  
 يا من تملك مــــالوف الذين غــــدوا  
 هل يطمئن صــــحيح العقل بالغادي؟  
 وإنما مــــئل الدنيا وزينتها  
 ريح تمر بأكــــام واطواد  
 إذ لا محالة ثوب الغمر مــــنثرع  
 لا فرق بين ســــق لاطر ولجــــاد  
 مــــا لابن آدم عند الله منزلة  
 إلا ومنزله ركب لــــق صــــاد  
 طوي لمن جمع الدنيا وفرقها  
 في مصرف الخير لا باع ولا عاد  
 كما تــــيقن أن الوقت منصرف  
 اتقن بانك مــــحشور لميعاد  
 وربما بلغت نفس بــــجودتها  
 ما لا يــــبلغها تهليل غــــياد  
 ركب الحجاز تجوب البر في طمع  
 والبر احسن طاعات وأوراد  
 جــــد وابتسم، وتواضع واعف عن زلل  
 وانفع خليلك، وانفع غــــلة الصيادي



۱۲- مبادا ترا ناخوشایند آید که بسیاری چشم بر دست بخشنده تو دارند، روبه‌ان (سیه‌گوشان) همواره بر مازاد طعمه شیران امید می‌بندند (لایضیرک بهتر از لایضُرک است).

۱۳- مگر می‌توان سپاس نعمت خدای را آنچنان که بایسته است، گزارد؟ زبان سپاس از شکرگزاری نعمت نخستین او ناتوان است.

۱۴- پسر! اگر از سخن راست و درست سود می‌بری، این‌ها پند خیرخواهانه پدران بر فرزندان است.

۱۵- ترا بویژگی بر این اندرزا برگزیدم (این پندها را تنها ازین روی به تو می‌دهم) جز آنکه (زیرا که) تو خود پیشتر از آنکه من رهنمایت کنم بر راه راستی و نیکروشی.

۱۶- این روش و آئین رهیافتگان پیشین و نهاد و خوی سروران و گرانمایگان است.  
۱۷- زنه‌ار که از پند و اندرزی که در سختم است خشمگین شوی زیرا شیوه‌ای که بدان آموخته شده‌ام اندرزگوئی و خیرخواهی است.

۱۸- هنگامی که در سرایت را کوفتم بختم به من آواز کرد که بر آبشخوری درآمدی که آبش بر آب‌جویان بسیار گواراست.

۱۹- نامت بر زبانم آمد و چنین می‌نمود که در و دیوار از شادی چونان شترانی که بر آواز شتریان می‌رقصند برقص درآمده‌اند.

۲۰- ای امیری (فرمانروائی - دولتمردی) که با دیدار او رشته گسیخته‌ام فراهم آمد، مرا به آرزویم رساندی و بینی آنان را که بر من رشک می‌برند به خاک مالیدی.

۲۱- ای نیکبخت‌ترین مردمان، بسوی تو گام بر نداشتم مگر آنکه خدای خواست مرا نیز نیکبخت فرماید.

۲۲- از آنروی ترا از میان همه مردم برگزیدم و نزدت آمدم که تو ناموری و ناموران با گمنامان همانند نشوند.

۲۳- ای ابر (کَرَم) بر آسمان پارس و پارسیان گشاده و گسترده بمان و بر شهری و دهاتی باران بخششت را بیاران فرو ریز.

وَلَا تُضِيرْكَ غُيُونُ مَنْكَ طَامِحَةٌ  
 إِنْ الثَّعَالِبَ تَرْجُو فَضْلَ أَسَادِ  
 وَهَلْ تَكَادُ تُؤَدِّي حَقَّ نَعْمَتِهِ؟  
 وَالشُّكْرُ يَقْصُرُ عَنْ إِنْعَامِهِ الْبَادِي  
 إِنْ كُنْتَ يَا وَلَدِي بِالْحَقِّ مُنْتَفِعاً  
 هَذِي نَصِيحَةٌ أَبَاءِ لَوْلَادِ  
 وَلَمْ أَخُصِّصْكَ مِنْ بَيْنِ الْأَنَامِ بِهَذَا  
 إِلَّا وَأَنْتَ رَشِيدٌ قَبْلَ إِرْشَادِي  
 هَذِي طَرِيقَةٌ مُهْدِيَّةٌ مِنْ سَلَفِ  
 هَذِي طَوِيلَةٌ سَيَّادَاتِ وَأَمْجَادِ  
 لَا تَغْتَبِنَ عَلَى مَا فِيهِ مِنْ عِظَةِ  
 إِنْ النُّصِيحَةَ مَالُوفِي وَمُعْتَادِي  
 قَسَرَعْتُ بِأَبْنِكَ وَالْإِقْبَالَ يَهْتِفُ بِي  
 شَرِبْتُ مِنْ مَنَهِلِ عَذْبِ لُورَادِ  
 غَنِّيتُ بِأَسْنَمِكَ وَالْجُودَانَ مِنْ طَرَبِ  
 تَكَادُ تَرْقُصُ كَالْبُحُورَانِ لِلْحَادِي  
 يَا دَوْلَةَ جَمَعْتَ شَمْلِي بِرُؤُوسِهِ  
 بَلَّغْتَنِي أَمَلًا رَغْمًا لِحُوسَادِي  
 يَا أَسْعَدَ النَّاسِ جَدًّا مَا سَعَى قَدَمِي  
 إِلَيْكَ إِلَّا أَرَادَ اللَّهُ إِسْعَادِي  
 إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ دُونَ النَّاسِ قَاطِبَةً  
 إِذْ لَا يُشَبُّهُ أَعْيَانُ بَاحْدَادِ  
 دُمُ يَا سَحَابُ لَجُوءُ الْقُرْسِ مُتَبَسِّطاً  
 وَامْطُرْ نَدَاكَ عَلَى الْخُضِرِ وَالْبَادِي

۲۴- خدای برای شیراز خوشی و نیکی خواست که در آن جای گرفتی، ای نعمت خدا، در این شهر پایدار بمان و به نیکی بر آن بیافزای.

۲۵- همواره تا شاخساران در گلستان از نسیم بلرزه درآیند و مرغان خوش آوا در آن نغمه سرایتد گشادگی و نعمت، بر تو پاینده بماناد.

۲۶- چکامه بی پایان آمد، خدای دشمنان و بدخواهان را به اندازه ای که مور سرخ گزنده را در کوره آهنگری، تاب ماندنست، باقی و زنده بماناد.

\*\*\*\*\*



خَيْرُ أُرِيدَ بِشِيرَازِ حَلَّتْ بِهِ  
يَا نَعْمَةَ اللَّهِ دُومِي فِيهِ وَازْدَادِي  
لَا زِلْتُ فِي سَعَةِ الدُّنْيَا وَنَعْمَتِهَا  
مَا اهْتَرُ رَوْضٌ وَغَنَى طَيْرُهُ الشَّادِي  
تَمْ الْقَصِيدَةُ أَبْقَى اللَّهُ شَانِيَكُمْ  
بَقَاءَ سِمِيسِمَةٍ فِي كِيرِ حَدَادِ



- ۱- با همه آنکه عهد و پیمانها را بیاد قراموشی می‌دهی باز هم از وصال به نویدی خرسندم.
- ۲- چشمانم را در اشک ریختن طوفان نوح کرده‌ای و آتش درونم را فروزان ساخته‌ای.
- ۳- از من روی گرداندی و پیوندهای پیمان را گسستی و من چونان که رگ گردنم پیوسته با من است بدان پیمان پای‌بندم.
- ۴- تا از من کناره کردی و روی برتافتی، گل سُرخ رخسارم زرد شد، باز گرد، باشد که نهال وجودم سرسبز گردد.
- ۵- آنگاه که جام‌های اشتیاق لبریز شود تاله‌های عاشقانه مایه بی‌نیازی از نغمه‌های چنگ است.
- ۶- خواب از دیدگاتم گریزان است کاش ای نمکین بر ما گذری کنی.
- ۷- مگر آن سینه از پرنیان نرم‌تر نیست؟ پس چرا آن دل از آهن سخت‌تر باشد؟
- ۸- تا کی و چند گره رشته (مروارید) اشکم بخاطر دستبندداران گردن بندپوش گسسته گردد.
- ۹- آنگاه که سروقدان می‌خرامند من از شوق گوئیا به پرواز درمی‌آیم.
- ۱۰- با موی سیاه و چهره گلگون و گردن سپید (مرمرین) مرا شیفته و دلداده ساختی.
- ۱۱- از رخساری پرده برگرفته شد که با خود گفتم از خون جگرها سرخ شده بود.

(٦)

رضينا من ...

رَضِينَا مِنْ وَصَالِكَ بِالْوَعْدِ  
عَلَى مَا أَنْتَ نَاسِيَةُ الْغُهِودِ  
تَرَكْتِ مَدَامَعِي طَوْفَانِ نَوْحٍ  
وَنَارَ جَنَانِي ذَاتَ الْوَقْدِ  
صَرَفْتِ حَبَالَ مَيْثَاقِي مُدَوْداً  
وَأَلْزَمْتُهُنَّ كَالْخَبْلِ الْوَرِيدِ  
نَفَسْتِ تَجَانُّباً فَاصْفَرُّ وَرْدِي  
فَعُودِي رَبُّمَا يَخْضُرُ عُودِي  
مَتَى امْتَلَأَتْ كُؤُوسُ الشُّوقِ يُغْنِي  
أَنْيْنَ الْوَجْدِ مِنْ نَفَمَاتِ عَوْدِ  
وَاصْبِحْ نَوْمٌ أَجْفَانِي شَرِيداً  
لَعَلَّكَ أَيُّ مَلِيحَةٍ أَنْ تَرُودِي  
الْيَسْنَ الصُّدْرُ أَنْعَمَ مِنْ حَرِيرٍ  
فَكَيْفَ الْقَلْبُ أَصْلَبُ مِنْ حَدِيدِ  
وَكَمْ تَنْحَلُّ عَقْدَةُ سَبَكِ دَمْعِي  
لِرَبَّاتِ الْأَسْوَارِ وَالْغُفْدِ  
أَكَادُ أَطِيرُ فِي الْجَوِّ اشْتِيَاقاً  
إِذَا مَا اهْتَسَزُ بَانَاتُ الْقُدُودِ  
لَقَدْ فَتَنَّتْنِي بِسَوَادِ شَعْرِ  
وَحُمْرَةِ عَارِضٍ وَبَيَاضِ جِيدِ  
وَأَسْتَفْقَرْتُ الْبِرَاقِعَ عَنْ خُدُودِ  
أَقُولُ تَحْمُرْتُ بِدَمِ الْكُيُودِ



- ۱۲- و گیسوان سیاه بر بر و دوش افکنده‌ای که چونان شب بیماری تنها دراز می‌نمود.
- ۱۳- زلفهای چوگان مانند‌ی که بر گوی‌های پستان پیچیده و آنرا در خود گرفته است.
- ۱۴- پس از (دوری) آنان شبهایم شامگاه ماتم‌زدگان است و روز وصلشان بامداد عید.
- ۱۵- قاش می‌گویم که از به حقیقت شیفته‌ آنانم حقیقت با انکار پنهان نگردد.
- ۱۶- اگر آنچه را که بر من می‌رود انکار کنم، دگرگونی آشکارایم کمترین گواه درد درونم خواهد بود (چگونه درد درونم را پنهان کنم که دگرگونی آشکارم کمترین گواه آنست).
- ۱۷- بدی حال همانند روز قیامت است و گر چنان نیست پس از چه روی پوست بدنم بر من گواهی می‌دهد.
- ۱۸- گردش روزگار مرا بدان واداشته است که سر به صحرا نهم و دشتهای خشک و بیابانها را بپیمایم.
- ۱۹- خواستم و برخاستم که آزادوار جهان‌گردی کنم اما عشق مرا با زنجیرها بسته و پای‌بند کرده است.
- ۲۰- شکیبایی یار و همراه شد تا با دیدار چهره‌ همایون پادشاه نیکبخت نیکروز گردم.
- ۲۱- همو که هر که در پناه فر و شکوه گرانمایه او رود به ستونی استوار گرائیده است.

\*\*\*\*\*

وغير بيب الغسقائص مرسلات  
يطلن كليله الدنف الوحييد  
غمدائر كالصوالج لاويات  
قد التفتت على أكر النهود  
ليالي بغدهن مساء مسوت  
ويوم وصالهن صباخ عييد  
الا إني شفت بهن حقا  
وكيف الحق استثر بالجحود  
ولو انكرت ما بي ليس يخفى  
تغني رظاهري أدنى شهودي  
تشابه بالقيامه سوء حالي  
والألم تكن شهديدت جنودي  
لقد حملت صروف الدهر عزمي  
على جوب القفسار وقطع يدي  
نهضت أسير في الدنيا انطلاقاً  
فاوثقني المودة بالقويود  
ولازمني لزام الصبر حسي  
سعدت بطلعة الملك السعيد  
من استحمي بجاه جليل قدر  
لقد أوى إلى ركن شديد

\*\*\*\*\*

- ۱- ندانم این درگاه تست یا دمیذنگاه مهر و ماه و آن قد و بالای تست یا شاخ شمشاد.
- ۲- می خرامی و با نیمنگاهی مرا نمی نوازی، ای توانگر بی نیاز بر بینوائیم مناز.
- ۳- آنکه که نازان و خرامان از برابرم می گذری گونیا می میرم و اگر بر تربتم بگذری زنده خواهم شد.
- ۴- رخسارت را با روی پوش از من پنهان کردی و خشمگین بر آن پرده کشیدی، مگر پرده فروغ چهرهات را پنهان می کند؟
- ۵- آیا مرا ندیدی که دستی بسویت برداشته (و دراز کرده) و دستی بر سینهام نهاده ام؟
- ۶- آیا بر من که در جانم سوز عشقی است که بر شکیبائی چیره گشته فرمان می دهی که از تو شکیبائی و خویشتن داری کنم؟
- ۷- لب و دندان که به خنده گشوده شد خونم را حلال کرد و مرا کشت. باشد که خدای هم چنان که بر آنانی که در راه مرزبانی مسلمانان شهید شده اند مهربانی و رحمت می فرماید بر کُشته عشقت ترحم فرماید.
- ۸- بسا دوستا که مرا در عشق ورزی بدو سرزنش کرد، آیا روزی او را ندیده است تا مرا معذور دارد؟
- ۹- ای اسیر بند عشق خواهی فریاد و ناله برآور و خواهی شکیبائی پیشه کن، از این اسارت رهائی نیست.
- ۱۰- هر آنکه آن بادهای را که من چشیده و نوشیده ام بنوشد تا بامداد رستاخیز به هوش نیاید.





(٧)

أطلع شمس ...

أطلع شمس باب دارك أم بدر؟  
أقذك أم غصن من البنان لا أدري؟  
تميس ولم تحسب إلي بنظرة  
ملككت غنى لا تكبرن على فقري  
أكاد إذا تمشي لدي تبخخضاً  
اموت، وأحيا إن مررت على قبري  
تواريت عني بالحجاب مفاضياً  
وهل يتسوارى نور وجهك بالخدر؟  
الم قرنتي إحدى يدي مبسطاً  
إليك، وأخرى من يدي على صدري؟  
أتمرن بالصبر عنك جلادة  
وعندي غرام يستطيل على الصبر  
أباح دمي ثغر تبسم ضاحكاً  
عسى يرحم الله القتل على الثغر  
ورب صديق لامني في ودايم  
الم يره يوماً فيوضح لي غذري  
أسير الهوى إن شئت فاصرخ شكاية  
وإن شئت فاصبر لا فكاك عن الأسر  
ومن شرب الخمر الذي أنا ذقته  
إلى غد حشر لا يفيق من السكر

\*\*\*\*\*

- ۱- ای پادشاهان (کشور) زیبایی با اسیران به نرمی رفتار کنید، ای هشیاران به اُفتان و خیزان بودن می‌زدگان (مستان) رحم ورزید.
- ۲- بوی خوشستان بر بوی مشک پیروز و بر گل سرخ چیره گشت.
- ۳- چونان نسیم بهشتی، به هر جا که درآئید شادمانی و سرخوشی هر که را در آنجا باشد فرا گیرد.
- ۴- چشمان جادویی که به هاروت بابلی یاد داد که چسان بر مردمان جادوگری بیاموزد.
- ۵- هان ای ملامتگر، مرا در دلدادگی به آنان سرزنش مکن که اندر زت سخت زشت و نارواست.
- ۶- داستان من و شیفتگی و دلدادگی مرا که از آن چنانکه باید آگاهی نداری به کنار بگذار و در باقی کن.
- ۷- پیش ازین (دوشینه) عاشقان را نادان می‌پنداشتم و اینک خود (در بامداد) به دام عشق افتاده و دل از دست داده‌ام.
- ۸- مرا با چشمان اشکبارم به حال خود گذاشت و رفت که سر به بیابان گذارم و از بام تا شام در پستی و بلندی‌های دشتهای بی‌آب و گیاه سرگردان بمانم.
- ۹- طبع روانم سخن را به رشته شعر برمی‌بندد و دیدگان اشکبارم مروارید پراکنند چنین است که سخن را با نظم و نثر بیایان می‌بَرم.
- ۱۰- آخرهای رُخسارها دلم را در آتش سوخت و اندرونم را به آتش کشید.
- ۱۱- اگر گناه چشم نبود، دل ناتوانم تاب بار سنگین عشق را نداشت.
- ۱۲- همانا که داستان من چونان کسی است که بار ستم دیگر کس را بر دوش می‌کشد.

(٨)

يا ملوك الجمال ...

يا ملوك الجَمالِ رِفْقاً باسرى  
يا صُحاةً ارحموا ثقلُبَ سكرى  
قد غلبتُم روائح المسك طيباً  
وقهرتُم محاسن الورد نشراً  
كنسليم النعيم حيثُ حالتم  
حلُّ بالواردين روحٌ وبُشـرى  
مُـقلٌ علّمت ببسـابـل هـارو  
ت على ان يعلم الناس سـحـرا  
عـاذلي كُفّ عن ملامى فيـهـ  
ن لقد جئت بالنصيحة نُكرا  
نر جديتي وما علي من الشـو  
ق إذا لم تُحيط بذلك خـبـرا  
بت استجـهـل المـُـبـاة على الحب  
ب، واصبحت بالصـبـابة مـغـرى  
تركبتني محـاجـر العـين اغـدو  
هائماً في محـاجـر البـسـيد قفـرا  
انثـر الدمـع حين انظـم شعـري  
فأتـم الحـديـث نظـماً ونثـرا  
جـمـرات الخـدود احـرقن قلبي  
وتبـقـن في الجـوانح جـمـرا  
انا لولا جـنايـة الطـرف ما كا  
ن فـؤادي الضـعـيف يـخـمل وـزرا  
إنـما قـصـتـي كـسـوا زـدة كل  
لَقـها جـور ظالم وـزـا خـرى



۱۳ و ۱۴- از سخن گفتن درباره غم عشقی که به گلو و گردن آهو و شانی که گلوی آنانی را که عاشقانه بدیشان بنگرند به تیرشان می‌زنند و می‌کشند، صبرم بسر آمد، اگر این داستان را به کوه بازگو کنم سنگهای سخت را به گریه درخواهم آورد (خواهم کریانند). از راه رسیدند و گل تپه‌ها، آوا برآوردند که وه این چگونه نسیمی است که چنین بوی خوش با خود می‌آورد؟

۱۵- اگر محبوبه‌ام از لبان خود بماددای به من بنوشاند، تا زنده‌ام هرگز از مستی آن بهوش نخواهم آمد.

۱۶- هان ای کوچ‌کنندگان از کوی لیلی، شگفتا چگونه می‌توانید (در دوری او) شکیبا باشید.

۱۷- ترا ای آنکه (با فراق) کشنده منی، دو بهر از زیبایی است و برای پسر یعقوب یک بهر بیش نگذاشته‌ای.

۱۸- ای کعبه جمال همواره گرامی و سربلند بمان و سرگشتگان وادی عشق تو همچنان ژولیده موی و خاک آلود بمانند.

۱۹- ای ملامتگر من، اگر این سخنان بیهوده و سرگرم‌کننده را ترک گویم با چه سخنی سینه‌ام را فراخ بگشایم و تنگدلی را از دل بزدایم؟

۲۰- عمرم در عاشقی هدر شد و همانا که خدای متعال پس ازین کاری نو برایم برآورد.

\*\*\*\*\*

عِيلَ صَبِيرِي عَلَى حَدِيثِ غِرَامِ  
لَوْ حَكَيْتُ الْجِبَالَ أَبَكَيْتُ صَخْرًا  
وَأَفْتَتَيْتَنِي بِنَحْسِرِ كُلِّ غِزَالٍ  
نَحَرَ الْفَاطِرِينَ بِالْوَجْدِ نَحْرًا  
بَنَرِزُوا وَالرُّبَى تَظَلُّ تُنَادِي  
مَا لِهَذَا التَّسْلِيمِ حُمْلَ عَطْرًا  
أَبْدَأُ لَا أَفْسِيْقُ مِنْ سَكْرِ عَيْشِي  
إِنْ سَقَيْتَنِي مِنَ الْمَرَاشِفِ خَمْرًا  
أَيُّهَا الظَّاعِنُونَ مِنْ حَيِّ لَيْلَى  
عَجَبًا كَيْفَ تَسْتَطِيعُونَ صَبْرًا  
لَكَ يَا قَاتِلِي مِنَ الْخُسْنِ شَطْرًا  
نِ وَخَلَيْتَ لَابِنَ يَعْزَقُوبَ شَطْرًا  
دُمْتَ يَا كَعْبَةَ الْجَمَالِ عَزِيزًا  
وَيْكَ الْهَائِمُونَ شُعْنًا وَغُفْرًا  
لَا تَمِي إِنْ تَرَكْتَ لَهَا وَحْدِي  
فَبَيَّ الْحَدِيثِ أَشْرَحُ صَدْرًا  
طَلَّ غَمْرِي تَصَابِيحًا وَلَعَمْرِي  
يُحَدِّثُ اللَّهُ بِعَسَدِ ذَلِكَ أَمْرًا

\*\*\*\*\*

- ۱- لشكر عشق بر من تاخت و دلم را مالك شد و (پيمان) دوستى از آنكه به دادخواهى  
فرياد بر آورم بازم داشت.
- ۲- عشق بر من درازدستى مى كند ولى بازوى توان و شكيبائى ام همچنان کوتاه است.
- ۳- اى آنكه مرا نزد ديگران شكيبا خوانده اى مانا كه سخنى دروغ و ناروا بر من  
بسته اى.
- ۴- كيست كه دادم را از آن كه ستمش را بر من دادگرى مى داند و فرمانبردارى مرا گناه  
و کوتاه خدمتى مى شمارد، بستاند؟
- ۵- مرا كه در ميان كسانم تن به فرمانروائى ندى دادم به چاكبرى (بردگى) خود  
نمى پسندد.
- ۶- اى آنكه وصف روزى را كه سفر آنان روى داد از من مى پرسى، آن روز جز شبى  
تاريك نبود.
- ۷- هيچ كاروان تشنه لبى در درّه و سرمنزلى از رفتن باز نماند مگر آنكه از اشكم  
(گرىستنم) آبگيرى گرد آوردم.
- ۸- مرا كه سياه چشمان مى فرييند، تا چند از شمشاد قدان كناره گيرى و پرهيز كنم؟
- ۹- آيا حال كه سراپرده ياران نورافشاني مى كند، شكيبائى آتش درونم را خاموش  
خواهد كرد؟
- ۱۰- دختركاني كه با گله اى اسبها سرگرم بازى بودند اينك دوشيزگاني نارپستانند  
و آن نونها لاني كه چون هلال باريك و لاغر بودند اكنون چون ماه شب چهارده بكمال  
رسيده (و فربه گشته اند).
- ۱۱- زندانيان در بند آرزومندند كه بندها شان گشوده گردد و من خوش دارم كه  
همواره در بند عشق اسير بمانم.



(٩)  
ملك الهوى ...

ملك الهوى قلبي وجاش مُغيرا  
ونهى المودة ان اصيخ نفييرا  
اضحكت علي يد الغرام طويلاً  
وذراع صبري لا يزال قصيرا  
يا ناقلاً عني باني صساير  
لقد افتريت علي قولاً زورا  
من منصف في ممن يُقدّر جوراً  
عدلاً ويجعل طاعتي تقصيرا؟  
لم يرضني عبداً وبين عشييرتي  
ما كنت ارضى ان اكون اميرا  
يا سائلاً عن يوم جد رحيلهم  
ما كان إلا ليلة ديجورا  
لم تحبس ركباً بوادٍ مُغطش  
إلا جمعت من البكاء غديرا  
كم اتقي هيف القود تجانباً  
فيفرني كحل العيون غرورا؟  
هل يُطفئ الصبر نار جواني  
ومعالم الاحباب تلمع نورا  
ولواعب الخيل استوين كواعباً  
واهلة الحي اكثرت من بدورا  
ود الاسارى ان يفك وثاقهم  
واود اني لا ازال اسيرا

- ۱۲- اگر دوستی ستم کرد از دوستی دیگر یاری خواه. مگر از آن دوست ستمگری که همانندش را هرگز نخواهی یافت.
- ۱۳- دشمنان بر سوز و گداز و دردم دل می‌سوزانند. دوستان را چه آمده است که پره‌رکنان از من روی می‌گردانند؟
- ۱۴- اگر ناله‌های شورانگیز و آرزومندی‌ام در نمی‌یابی اندکی خاموش باش تا آوای گریه را نشنوی.
- ۱۵- ای همدمی که در روز وصال هم‌نشینم بودی. اینک در شبهای فراق آنان با من باش و مرا با داستان گوئی سرگرم ساز.
- ۱۶- ای نسیم بهاری شبت را در بهشت گذراندی یا از شهر عراق به مژدگانی آمده‌ای.
- ۱۷- شگفتا که با آنکه می‌گسار نیستم هماره از باده عشق سرمست و می زده‌ام.
- ۱۸- چنان باده‌ای است که خرد را بستزد و هرچه را بخوانم به شعر درآورد و مسجدم را به خرابات بدل کند (بجای تلاوت قرآن مرا به شعرخوانی وامی‌دارد)
- ۱۹- در دلم آن چنان تشنگی‌ای است که اگر دریا دریا آب پاکیزه بنوشم خوشگوارم نیست و تشنگی‌ام را فرو نمی‌نشاند.
- ۲۰- پیرانه سر که روزگار موی کناره رخسارم را دگرگون ساخته این عشق چیست که بر سرم افتاده است. دگرگونی روزگار بیم‌دهنده بسنده‌ایست.
- ۲۱- ای که با دوستت در همدلی و هم‌آهنگی بسر می‌بری این نعمت و کامرانی را - جانم برخی تو باد - سپاس دار و مباد که ناسپاسی آن کنی.
- ۲۲- مپندار که ره سپردن در بیابانهای بی‌آب و گیاه و سختی کشیدن در آن برای خشنود ساختن دوستان کار فراوانی نیست.
- ۲۳- اگر یار جام باده را به گردش آرد، تلخی نوشیدن جام‌های سرزنش شیرین گردد.
- ۲۴- اگر جانم در نظرم ناچیز ننماید، فرّ و شکوه آنکه چشم و دلم بدوست بخوبی برایم جلوه نکند (نمایان نگردد).

إن جازَ خِلٌ تَسْتَعِينُ بِنَظِيرِهِ  
 إِلَّا خَلِيلًا لَمْ تَجِدْهُ نَظِيرًا  
 رَحِمَ الْأَعْسَادِي لَوْعَتِي وَتَوَجُّعِي  
 مَا لِلْأَحِبَّةِ يُعْرِضُونَ نُفُورًا  
 إِنْ لَمْ تُحِسْ بِزَفَرَتِي وَتَشْوِيقِي  
 انصَبْتُ فَتَسْتَمِعْ لِلْبَكَاءِ صَوِيرًا  
 يَا صَاحِبِي يَوْمَ الْوَصَالِ مُنَادِمًا  
 كُنْ لِي لَيْسَالِي بَعْدَهُنَّ سَمِيرًا  
 هَلْ بَرْتُ يَا نَفْسَ الرَّبِيعِ بِجَنَّةٍ  
 أَمْ جِئْتِ مِنْ بِلَدِ الْعِرَاقِ بِشِيرًا  
 عَجَبًا بَانِي لَسْتُ شَارِبَ مُسْكِرٍ  
 وَأَظِلُّ مِنْ سُكْرِ الْهَوَى مَخْمُورًا  
 صِرْفًا مَحَا عَقْلِي وَرَدَّ قِرَاعَتِي  
 شِغْرًا وَغَيْرَ مَسْجِدِي مَاخُورًا  
 ظَمَأَ بِقَلْبِي لَا يَكَادُ يُسَيِّفُهُ  
 رَشْفُ الزَّلَالِ وَلَوْ شَرِبْتُ بِحُورًا  
 مَرُّ الصَّبَا وَالشَّيْبُ غَيْرَ لِمَتِي  
 وَكَفَى بِتَغْيِيرِ الزَّمَانِ نَذِيرًا  
 يَا أَلْفَا بِخَلِيلِهِ بِكَ نِعْمَةً  
 احْذَرِ فِدَيْتُكَ إِنْ تَكُونُ كَفُورًا  
 قَطْعُ الْمَهَامِيهِ وَاحْتِمَالُ مَشَقَّةٍ  
 لِرِضَى الْأَحِبَّةِ لَا يُظَنُّ كَثِيرًا  
 حَسَنُ الْمَرَارَةِ فِي كَوُوسِ مَسْلَمَةٍ  
 حُلُوٌّ إِذَا كَانَ الْحَبِيبُ مُدِيرًا  
 وَجَلَالَةُ الْمَنْظُورِ لَمْ تَتَجَلَّ لِي  
 لَوْ لَمْ تَكُنْ نَفْسِي لَدَى حَقِيرًا

۲۵- ای آنکه سعدی به خاطر او از چشم مردمان دور مانده و ناپیدا گشته است، بدان که نیازمند تو است، ترمی و مهربانی ورز.

۲۶- مرا به وصل خویش رسان و بهشت را همانجا برای بهشتیان واگذار، من جز به راهی که مرا به تو رساند دل نبسته‌ام.

۲۷- بر آنکه بیوسان بر آمدن از روی خویش است واجب است که با روزگار شکیبایی پیشه سازد.

۲۸- باشد که اگر دیدگانم از گریه سپید و نابینا شود روزی که ترا باز بینم (به تو رسم) دوباره بینا گردد.

\*\*\*\*\*



يا مَنْ بِهِ السَّعْدُ غَابَ عَنِ الْوَرَى  
أَرْفُقْ بَعْدَ اضْطِحَإِلِكَ فَسَقِيرَا  
صِلْنِي وَدَعْ ثَمَّ النَّعِيمَ لِأَهْلِهِ  
لَا أَشْتَقِي إِلَّا إِلَيْكَ مَصِيرَا  
فَرَضَ عَلَى مُتَرَصِّدِ الْأَمَلِ الْبَسْعِي  
— ذِي بَانَ يَكُونُ مَعَ الزَّمَانِ مَتَبِيرَا  
وَلَعَلَّ أَنْ تَبْسِيضُ عَيْنِي بِالْبُكََا  
أَرْتَدُّ يَوْمًا أَلْتَقِيكَ بِصِيرَا

\*\*\*\*\*

- ۱- برخیزید و گل براقشانید و جام را برایم به گردش درآورید، من بر روزهایی که بی می گذرانده و از دست داده‌ام افسوس می‌خورم.
- ۲- باده‌ای که اگر ذره‌ای از آن از دهان می‌گساری بر گوری چکد، استخوان مرده را زنده می‌کند.
- ۳- صبحی را برای همه هم‌پیاکان در ساغر ده، مگر برای من که باید در ساتکینی لبالب باشد.
- ۴- آن می‌مردافکن را به من آر، در برابر خردم را به سوداگری بستان، باشد که مرا از بددلی و نگرانی برهاند.
- ۵- تاریکی را با درخشش می‌مهروشی که در کف ماهی که زیبائی و روشنی‌اش نمازخانه کشیش کلیسیا را به یاد می‌آورد دور کن.
- ۶- جانم برخی آن سیمتن سنگدل که سخت بر من ستم می‌کند باد.
- ۷- شبانگاه که مردمان در بسترهای خویش غنوده و آرمیده‌اند، من به یاد آن به ناز خوابیده‌ای که پیمان را به باد فراموشی داده است بیدار می‌مانم و شب را صبح می‌کنم.
- ۸- نواختن چنگ خواب همسایگانم را می‌پراند و نغمه اشعارم وقت هم‌نشینانم را خوش می‌کند.
- ۹- من مردی هستم که هرچند و هرگاه سرزنشم کنند از آن پاک و پروائی ندارم، هان ای ملامتگر که مرا نکوهش می‌کنی، برخیز و به این سخن در میان مردمان یدایه و جار بزن).



(١٠)

قوما اسقياني ...

قوما اسقياني على الريحان والآس  
إني على فـرط أيام مـضت أس  
صهـباء تُحيي عظام الميت إن نـقطت  
على الثرى نـقطة من مـرشف الحاسي  
دُر بالصُّحاف على الندمان مُنطـبـحاً  
إلا عليّ بـملء الطاس والكاس  
هات العُقار وخُذ عـقلي مُقايضة  
لعل تُنقـذني من قـيد وسواس  
واجلُ الظلام بشـمس في يدي قـمـر  
يحكي بوجنته مـحراب شـمس  
روحي فـدا بـدن شـبـه اللـجين ولو  
سـطا عـليّ بـقلب كـالصفا القاسي  
أبيت والناس هـجـع في مـنازلهم  
يقظان اذكـر عـهـد النائم الناسي  
جـس المـثاني تُطـيـر نـوم جـيـرائي  
وَعَن شـعـري تُطـيـبُ وقت جـلاسي  
إني امرؤ لا يُبالي كُـلـما عـذلوا  
إن شئت يا عاذلي قـم نـار في الناس

\*\*\*\*\*

- ۱- اگر روز وداع یاران از بسیاری اندوه جان نسپارم و نمیرم، میندارید که من داد دوستی را داده باشم.
- ۲- بر آنکه مرد دل مسوزانید و مگریید، بر آن زنده‌ای بگریید که از یار همدی جدا شده و دور مانده است.
- ۳- ای خیال و شبح دوست، اگر یارم بی‌وقائی کند و از من کناره گیرد (به یاد آر) که میان من و تو وعده دیداری است که نباید از آن سرپیچی شود (نباید در قرارگاه حاضر نباشی).
- ۴- هنگامی که شتربان آوا برآورد و کوچیدن یاران راست شد، دشمن (رقیب) بر آنچه آرزو می‌داشت دست یافت و دلش خنک شد.
- ۵- با دلی که از (سنگهای) کوه‌های تهامه سخت‌تر بود براه افتادند و رفتند، بیش از این اشک مریز که از دست خواهی رفت.
- ۶- ای کسی که وصف آنکه را به عشقش مبتلی شده و دلباخته‌ام از من می‌پرسی، زیبایی‌های او بیش از آنست که آنرا بشمارند و وصف کنند.
- ۷- از آنکه همانندی در زیبایی ندارد چه توان گفت؟ اگر همانندی داشت با او بهم می‌پیوست (گوهری یکتاست).
- ۸- آن دوشیزگان از رخساری که زیر روی‌پوش (روبند) پنهان بود پرده برداشتند و رازی را که در سینه‌ها (ی عاشقان) پنهان بود آشکارا ساختند.
- ۹- تشنه‌کامی که اگر آب دریاچه‌ای را بنوشد او را بس نخواهد بود آیا تنها به یک نگاه از محبوبه‌اش خرسند می‌گردد.
- ۱۰- شترم را در زمین وداع نگذاشتم و تا بدانجا که آن منزلگاه را آبشاری کنم (ترکنم) گریستم.
- ۱۱- پیش خود آنان از دستشان فریاد می‌آرم و دردمندیم را بازگو می‌کنم، افسوس که دادم ندادند و دادرسی نمی‌یابم.
- ۱۲- سعدیا شکیبائی پیش گیر، گو اینکه شکیبائی کردن در عشق جز بخودبندی چیزی نیست.



(١١)

إن لم أمت ...

إن لم أمت يوم الوداع تأسفـفا  
لا تحسبوني في المودة منصرفـفا  
من مات لا تبكوا عليه ترجـمـفا  
وابكوا لي فـارق المثلـفـفا  
يا طيف إن غدر الحبيب تجانبـفا  
بيني وبينك موعـد لن يـخلفـفا  
لما حدا الحادي وجـد رحيلهم  
ظفر العدو بما يؤمل واشتـفى  
ساروا باقسي من جبال تهامة  
قلبا فلا تذر الدموع فتـلفـفا  
يا سائلي عمن بليت بحبـه  
أبت المحاسن أن تغـد وتوصـفا  
ماذا يقال ولا شبيهه لحسنه  
لو كان ذا مثل إذا لتـلفـفا  
فكشفن عما في البراقع مخـفـفا  
وتركن ما تخفي الصدور مكشـفا  
هل يفتعن من الحبيب بنظرة  
ظمان لو شرب البحيرة ما اكتـفى  
أوقفت راحلتي بارض مـودع  
وبكيت حتى أن بلغت الموقـفـفا  
منهم إليهم شكوتي وتوجـعي  
ما انصفون ولم أجـد مستـلفـفا  
سعدى صبرا فالتمس بر لم يكن  
في العشق إلا أن يكون تكـلفـفا

\*\*\*\*

- ۱- شيفته آهو چشم شمشاد بالائی شدم كه بى آنكه پاكدامنى و پارسائى بر خود ببتدم، فاش مى گويم كه ازو صبر نتوانم كرد.
- ۲- در كيش عاشقى پرده پوشى و پنهان كارى نارواست، من دوستش مى دارم هرچند رقيب خشمگين شود و ستيزه جوئى كند.
- ۳- تنها راه شيفته دل از دست رفته، بردبارى و شكيبائى است، آن دلدادهاى كه از جفاى يار بنالد خود جفاكار و خشكمغز است.
- ۴- بگذار تا با تير خونريز مژگان مرا نشانه كند، آنكه به كمان دو ابروى او دل بندد خود را نشانه آن تير كرده است.
- ۵- شكارچى دلهاست، بر دانه خال سياهش دامى نهاده تا زاهدان پارسا را به دام اندازد.
- ۶- اگر دانشى مرد خردمند بيمار او گردد جاي شگفتى نيست، كه جالينوس حكيم نيز (اگر او را مى ديد) بيمار مى شد.
- ۷- براى ديدهاى كه پس از آنكه او به سفر رفته دمي خوابيده و نياسوده است، آيا راهى براى آنكه خيال او را در خواب ببند هست؟
- ۸- كالبدم را با تارى از موى او مى سنجم، و كالبدم را از موى او باريكتر و كمترانتر مى يابم.
- ۹- تخته سنگهاى سخت، بر سختي حالم نرم شدند و دلسوختند، اما دلت بر من نرم نشد و روى خوش نشان نداد.
- ۱۰- باري، چنين است و سعدى نخستين عاشق بلاكش نيست، اما چون تو نرم و مهربان و لطيفى، هر كه ترا ببند از تو لطف و نرمخوئى را چشم دارد.

(١٢)

أصبحت مفتوناً ...

أصبحت مفتوناً بأعينٍ أهيفاً  
لا استطيع الصبرَ عنه تُعْفُفاً  
والسُّقْرُ في دين المحبَّةِ بدعةُ  
أهوى وإن غضب الرقيبُ وعنفنا  
وطريقُ مسلوبِ الفؤادِ تَحْمُلُ  
من قال أومٍ من الجفاء فقد جفا  
دع ترميني بسهمهم لحظ فإتاك  
من رام قوسَ الحاسِبين تَهْدِفنا  
صَيَّادُ قلبٍ فوق حَبِبةِ خالِه  
شَرِكُ يَصِيدُ الزاهدَ المتَّقِشفاً  
لا غـرو إن دَنِفَ الحكيمُ بمثلِه  
لو كان جالينوس أصبح مُدْنِفنا  
كيف السبيلُ إلى الخيالِ برقِدةِ  
والطُرفُ مَذْرجلِ الأحبَّةِ ما غفا  
وامسِرْ في جسمي وطاقلةِ شَفْرِه  
فما صيَّبُه منها أدقُّ واضعفاً  
رَقَّتْ جَلاميدُ الصُّخُورِ لِشِدَّتِي  
ما لأنَّ قلبُكَ أن يميلَ ويعطفنا  
هذا وما السعدى أولَ عاشِقٍ  
أنت اللطيفُ ومَن رآكَ استلطفنا

\*\*\*\*\*

- ۱- نسیم کوی یار وزید و بوی خوش پراکند. مرا بنگر که چگونه از شور عشق دل‌باخته و سرگردانم.
- ۲- شب وصال بامدادی روشن و روز جدائی و فراق شبی تاریک است.
- ۳- بدرود گفتن با مهمانی که بر تو وارد شده است گرفتاری بزرگی است و فراق مونس همدم بیماری‌ای سوزنده و دردناک.
- ۴- سینه‌های نرم پارسا قریب است و زاهدان را شیفته می‌سازد، آه کاش در میان آن سینه دل مهربانی بود.
- ۵- ای یگانه در زیبائی، جان ز تنهائی به جان آمد. ای بیمانند، دلم از دست رفته و نابود شده است.
- ۶- آرامش از فراق شما یافتن برای من خیال خامی است و رسوائی‌ام در دل‌باختن به شما داستان گمراهی کهنی.
- ۷- ای گروه ملامتگر، آنرا که خدای گمراه فرماید بسیار دور و دشوار است که به راه راست گراید.
- ۸- آیا ندانسته‌اید که با یاد دوست آتش دوزخ چون باغ بهشت است؟
- ۹- هر که لاف دوستی شما را زند و از نکوهش شدن و سرزنش شنیدن بپرهیزد خود سزاوار نکوهش و سرزنش است.

\*\*\*\*\*



(١٣)

فاح نشر ...

فاح نشرُ الحِمْى وهبُ النفسِمْ  
وتراني من فـسـرط وجـسـدي اهيمُ  
إن ليلَ الوصال صـبـحُ مـضـيءُ  
ونهارُ الفراق ليلُ بهيم  
ووداعُ النزيل خطبُ جـزـيلُ  
وفـراقُ الأنيس داءُ اليم  
فتنُ العـابـدين صـسـدرُ رخـيمُ  
أه لو كان فيـه قلبُ رحيم  
يا وحيدَ الجمال نفسي وحيدُ  
يا عـديـمُ المثـال قلبي عـديـم  
سلوتي عنكم احـتـمـالُ بعـيدُ  
وافـتـضـاحي بكم ضلالُ قـديـم  
مـفـشـرُ اللـائـمين من يـضـلل الـ  
ة بعـيـدُ بـأنـه يـسـتـقـيم  
أجـسـمـهـلـثم بان نار جـحـيم  
مع نـجـسـر الحـسـبـيب روضُ نـعـيم  
كل من يدعي المحـسـبـة فـسـيـكم  
ثم يـخـشـى المـلـام فـهـو مـلـيم

\*\*\*\*

- ۱- ای همدم هم تشینم بیدار شو و برخیز، به من و به دیگر هم پیالگان می بنوشان، بهل که من همه شب بیدار بمانم و بگذار دیگر مردمان همه خوابیده باشند.
- ۲- اینک که ناله تندر ابر را می گریاند و ژاله از وی باراند و لبان شکوفه‌ها به خنده گشوده شده است به من باده بنوشانید.
- ۳- هم اکنون که مرغان خوش‌آوا بر شاخساران نرم نرم نغمه می‌سرایند، و گل از چهره نقاب برافکنده است.
- ۴- ای خردمند، آه از آن بینائی که خود را (در چنین هنگامی) به کوری بنمایاند، ای مرد پیش‌تر از آنکه روزگار ترا پر کاهی خشک کند به رسته رستگاران درآی و از آنچه گفتم بهره گیر.
- ۵- آنکه دلدادگان عشق را از روی نادانی نکوهش و سرزنش می‌کند، بگوی: افسوس که نه دوست داشتن را شناخته و نه عشق را چشیده‌ای.
- ۶- آن که فرصت را از دست دهد و زر نگهدارد و در تنگ چشمی کوشد، زندگی را تباه کرده، خواه یک روز بزیَد (زنده ماند) یا پنجاه سال.
- ۷- درباره آن ساده پسری که بیماری (عشق) را در دلم افکنده، سرزنش مکن، بسا سروران که به بیماری عشق دچار شدند و برده گشتند.
- ۸- برترین و بالاترین آرزوی دلم آنست که ساقی آهووشی بر روی بساطی گسترده از سبزه و گل‌های خوشبوی خیری و مورد، به من باده دهد.
- ۹- نازنینی که چون به غمزه لب به سخن گشاید دلم رابه یغما برد، سرو بالائی که چون به ناز برخیزد و بخواهد دست از شاخ شمشاد ببرد (با قد و بالای خود بازار سرو را بشکند).
- ۱۰- ای ملامتگر من، شکیم به سر رسید، تاکی و تا چند، مرا با هیاهو و سر و صدایتان کاری، و از سرزنش باکی نیست.



۱۱- عشق خواب را بر چشمانم حرام ساخته و بندهای اشتیاق در پیرامونم از پیش و پس مرا دربر گرفته است.

۱۲- خردمند را چه زیان، که چون سخن بیهوده مرا بشنود بزرگوارانه از آن بگذرد،  
لیک اگر نادانی با من به گفتگو برخیزد، (به دستور قرآن) به او سلام خواهم کرد  
و درود خواهم گفت.





لَا تُلْمَنِي فِي غَسَّالَامِ  
 أَوْدَعَ الْقَلْبَ السَّقَامَا  
 فَكَيْدَاءِ الْحُبِّ كَمْ مِينِ  
 سَيِّدُ اضْحَى غُلَامَا  
 مُنْتَهَى مُنْيَةِ قَلْبِي  
 شَاوِنُ يَسْقِي الْمُدَامَا  
 وَعَلَى الْخَضِرَةِ مَنْثُو  
 رُوزَنْدُ وَخُزَامِي  
 ذُو دَلَالِ سَلَسِ السَّقَامَا  
 بَإِذَا قَالَ كَلَامَا  
 وَجَمَالَ غَلَبَ الْغَمَامَا  
 مَنَ إِذَا مَالَ قُورَامَا  
 يَا عَزُولِي قَنِي الصَّبَامَا  
 رُ إِلَى كَمْ وَإِلَى مَامَا  
 أَنَا لَا أَعْبَأُ بِالرَّجَامَا  
 رِ وَلَا أَخْشَى الْمَلَامَا  
 تَرَكَ الْحُبُّ عَلَى مُسَقَامَا  
 لَتِي النَّوْمَ حَسْرَامَا  
 وَخَسَوَالِي حَسْبَالِ الشُّمَامَا  
 شَوْقِ خَلْفَاءُ وَأَقَامَامَا  
 مَا عَلَى الْعَمَاقِلِ مَنْ  
 سَوِي إِذَا مَرُّ كِرَامَا  
 لَكِنِ الْجَاهِلُ إِنْ خَامَا  
 طَبَنِي قُلْتُ سَلَامَامَا

\*\*\*\*\*

۱- اگر از مردمان کناره می‌گیرم و دوری (و تنهایی) را برگزیده‌ام، سرزنشم مکنید که پوزش و بهانه‌ام آشکار است.

۲- از آن پس که چون راه می‌نوردیدم قد و بالایم چون شاخ شمشادی بود، روزگار اینک پشتم را خمیده است.

۳- روزگاری بس دراز بر شیران شرزه می‌تاختم، اینک چنان وامانده‌ام که از نرّه روباه می‌ترسم.

۴- پس از روزگارانِ کودکی و سپری شدنِ عمر و گذشتنِ دورانِ خوابِ خوش و هم‌آغوشی چگونه می‌توانم دلخوش و سرگرم باشم.

\*\*\*\*\*

(١٥)

إن هجرت ...

إن هجرتُ الناسَ واختبرتُ النوى  
لا تلوموني فإن العذر بان  
زمنٌ عوجٌ ظهري بعديما  
كنتُ امشي وقوامي غصنٌ بان  
طالما صلتُ على أسند الشورى  
وبقيتُ اليومَ أخشى الثعلبان  
كيف لهوي بعد أيام الصببا  
وانقضى العمرَ ومرَّ الأطيبان

\*\*\*\*





**ترجمة مرثية المستعصم بالله عباسي**

**شعر فارسی از**

**د. حسین خطیبی**

- ۱- اشکها را در گوشه‌های چشمانم با پلک‌هایم نگه‌داشتم (بازداشتم)، ولی چون آب سرکشد بر بغد (سد) چیره گردد.
- ۲- آرزو کردم که نسیمی که از بغداد ویران شده برمی‌آید برگورم و زد (کاش نسیم صبای بغداد پس از ویران شدن آن برگورم می‌گذشت).
- ۳- چرا که نزد خردمندان مردن از تنگدل زیستن خوشتر است.
- ۴- پزشک داروگری را که نبضم را ببسود با فریاد گفتم: پی کار خود رو، از درد بی‌درمانی که مرا می‌فرساید چرا شکوه کنم (در صورتی که «تبری» خوانده شود). هر پزشک داروگری که نبضم می‌بسود بانگ زدم پی کار خویش رو که شکوه‌ام از دردی که درمان‌پذیر نیست (اگر تبری = تبری از ابرا یبرؤ، خوانده شود) به پزشک داروگری که نبضم را با دستش می‌آزمود بانگ زدم و گفتم مرا به حال خود گذار، چرا که در دم از بیماری‌ای که تو بتوانی درمانش کنی (تو آنرا بهبود بخشی) نیست (اگر تبری = تبری از ابرا یبرؤ خوانده شود).
- ۵- هرگاه از یارم دور می‌شدم شکیبائی پیشه می‌کردم، اما این دوری‌ای است که با شکیبائی درمان‌پذیرد (این فراق دردی چاره‌ناپذیر است).
- ۶- از آنچه در روز محاصره بغدادیان گذشت از من می‌پرسی؟ گرفتاری‌های آنروز در شمار نیاید.
- ۷- جامه‌های مرگ به گردش درآمد، و ایام ساغر مرگ را آنچنان به گردش درآوردند که گویی سرهای اسیران از شور مستی می‌لرزد و پای می‌کوبد.
- ۸- مانا که مکه چونان مادری فرزند مرده است و این اشکهای اوست که از ناودان (زرین) بر «حجراسمعیل» می‌ریزد (از گوشه چشمهای ناودان زرین بر دامن «حجر» اشک روانست گویا مکه فرزند خویش را از دست داده که کعبه چنین گریان است).
- ۹- دیوارهای مدرسه مستنصریه بر دانشمندان سخت‌کوش خردمند آن مدرسه به زاری و درد گریست.

(١٦)

في رثاء المستعصم بالله ...

حَبَسْتُ بِجَفْنِي المَدَامَ لَا تَجْرِي  
فَلَمَّا طَغَى المَاءُ اسْتَطَالَ عَلَى السُّكْرِ  
نَسِيمَ صَبَا بَغْدَادَ بَعْدَ خَرَابِهَا  
تَمَنَيْتُ لَوْ كَانَتْ تُفْرُ عَلَى قَبْرِي  
لَأَنَّ هَلَكَ النَفْسِ عِنْدَ أُولَى النُّهَى  
أَحِبُّ لَهُم مِّنْ عَيْشٍ مُنْقَبِضِ الصَّدْرِ  
زَجَرْتُ طَبِيباً جَسْناً نَبِضِي مُدَاوِياً  
إِلَيْكَ فَمَا شَكَاوِي مِّنْ مَرَضٍ تُبْرِي  
لَزِمْتُ اصْطِبَاراً حَيْثُ كُنْتُ مُفَارِقاً  
وَهَذَا فِرَاقٌ لَا يُعَالِجُ بِالصَّبْرِ  
تَسَائَلْنِي عَمَّا جَرَى يَوْمَ خَصَرِهِمْ  
وَذَلِكَ مِمَّا لَيْسَ يَدْخُلُ فِي الحِمْلِ  
أَدِيرْتُ كُرْسُوسُ المَوْتِ حِشْيَ كِسَائِهِ  
رُؤُوسُ الأَسَارَى قَدْ تُرْجُحُنَ مِّنْ سُكْرِ  
لَقَدْ تَكَلَّمْتُ أُمُّ القُرَى وَلِكَفَّيَّةٍ  
مَدَامُ فِي المِيزَابِ تُسَكُّبُ فِي الحِجْرِ  
بَكَتْ جُذُرُ المِسْكِ تَنْصَرِيئةً تُدْبِي  
عَلَى العُلَمَاءِ الرُّؤَاسِيْنَ ذَوِي الحِجْرِ  
نَوَائِبُ دَهْرِ لَيْسَتْ بِي مَتُّ قَبْلِهَا  
وَلَمْ أَرَ عُذْوَانَ السُّفْيَانِ عَلَى الحَبْرِ

۱۰- این چه گرفتاری‌هایی است که روزگاری پیش آورده است، کاش پیش از این مرده بودم و کین‌توزی (و دشمنایگی) نادان را بر دانا نمی‌دیدم (اگر نوائب را بضمّ باء بخوانیم) از گرفتاری‌هایی که روزگار پیش آورده می‌نالیم و کاش (اگر نوائب را به فتح باء بخوانیم).

۱۱- بنگر گوئی دواتها با اشک سیاه خود بر آنها می‌گرید، آه که دل برخی مردم از دوده سیاه‌تر است (اگر محابّر بخوانیم) این دواتها است که با اشک سیاه خود اگر محابّر بخوانیم).

۱۲- خدای آنکه پاس نعمتی را که بدو ارزانی شود ندارد، سرزنش فرماید. (انرا که چون نعمتی بدو ارزانی شود پاس آن ندارد، و هنگام آشوب مردمان همدم بیوفائی و ناسپاسی و پیمان‌شکنی گردد، سرزنش فرما یاد و نتگینش سازاد.

۱۳- ان چنانکه «خنساء» بر برادرش صخر می‌گریست اینک من بر تخته سنگهای سیاه می‌گذرم و با گریه فراوانم آنرا می‌شکافم.

۱۴- ای آنکه به شکیبایی پندم می‌دهی مرا با ناله‌هایم واگذار و بگذار تا بگریم، چون جگرها بر اخگر باشد چه جای شکیبائی است.

۱۵- کالبدم از سیل بنیان کن اشک از هم فرو پاشید از آنکه خاکتوده سست پایه را یارای برابری با آب نیست (آنچنانکه خاکتوده سست پایه به نمی از هم فرو می‌پاشد).

۱۶- در آبادان بر کناره اروندرود ایستادم و نگرانش شدم که چون خونی سرخ به دریا روانست (در آبادان ماندم و بر اروندرود که چون خونی سرخ به دریا روان بود چشم دوختم.

۱۷- اشک روان و فروانم در سوک نهر واسط بر جزر و مد آن دریاچه فزونی می‌گیرد.

۱۸- آب چشم را گشودم ولی سوزش درونم بیشتر شد، آری اگر زخم سر باز کند سوزش درونش بیش گردد.

لَحَى اللُّهُ مِنْ يُسْـدِي إِلَيْهِ بِنَعْمَةٍ  
وعند هُجُومِ النَّاسِ يَأْلَفُ بِالْقَدْرِ  
مَرَرْتَ بِصُنْمِ الرَّاكِبَاتِ أَجْوِيهَا  
كَخَفْسَاءَ مِنْ فَرْطِ الْبُكَاءِ عَلَى صَخَرِ  
أَيَا نَاصِحِي بِالصَّبْرِ دَعْنِي وَزَقَرْتِي  
أَمْوُضِعْ صَبْرِي وَالْكِبُودُ عَلَى الْجَمْرِ؟  
تَهْدِمُ شَخْصِي مِنْ مُدَاوَمَةِ الْبُكَاءِ  
وَيَهْدِمُ الْجُحُوفُ الدُّوَارِسُ بِالْمَخَرِ  
وَقَسَفْتُ بَعْبَبَادَانَ أَرْقُبُ دَجَلَةَ  
كَمِثْلِ دَمِ قَسَانَ يَسِيلُ إِلَى الْبَحْرِ  
وَفَائِضُ دَمْعِي فِي مَصِيبَةٍ وَاسْطَرِ  
يَزِيدُ عَلَى مَدِّ الْبُحَايِرَةِ وَالْجَزْرِ  
فَجَرَتْ مِيَاءُ الْعَيْنِ فَازْدَدَتْ حُرْقَةً  
كَمَا احْتَرَقَتْ جَوْفُ الدَّمَامِيلِ بِالْفَجْرِ  
وَلَا تَسْأَلْنِي كَيْفَ قَلْبُكَ وَالنَّوَى  
جِرَاحَةُ صَدْرِي لَا تَبِينُ بِالسُّبْرِ  
وَهَبْ أَنْ دَارَ الْمَلِكِ تَرْجِعُ عَامِراً  
وَيُفْسِلُ وَجْهَ الْعَالَمِينَ مِنَ الْعَفْرِ  
فَايْنَ بَنُو الْعَبَّاسِ مُفْتَخِرُ الْوَرَى  
ذَوُو الْخُلُقِ الْمَرْضِيِّ وَالْغُرَرِ الزُّهْرِ  
غَدَا سَمَراً بَيْنَ الْأَنَامِ حَدِيثُهُمْ  
وَذَا سَمَراً يُدْمِي الْمَسَامِعَ كَالسُّمْرِ  
وَفِي الْخَبْرِ الْمَرْوِيِّ دِينَ مُخَمَّرِ  
يَعُودُ غَرِيباً مِثْلَ مُبْتَدَا الْأَمْرِ



۱۹- هرگز از من می پرس که دلت با درد فراق چه می کند، زخم سینه ام با آزمایش و «نمونه گیری» بد رستی نمایان نمی شود.

۲۰- گیرم که پایتخت (بغداد) دوباره آباد شود، و چهره عالمیان (یا دانشمندان) از خاک مذلتی که بر آن پاشیده شد شسته گردد.

۲۱- بنی عباس که مایه افتخار (یا شکوه بخش) آدمیان بودند، آن پسندیده خویان و تابنده رخساران روزگار کجایند (مفتخر به صیغه اسم فاعل و مفعول هر دو قرائت می شود).

۲۲- داستان های آنان افسانه ای شنیدنی و عالمگیر شده است ولی آنچه اینک روی داده داستانی دل آزار و گوش خراش است.

۲۳- در حدیث آمده است که دین محمد (ص) روزی غریب و تنها شود هم چنانکه در نخستین روزش (در آغازش) غریب و تنها بود.

۲۴- آیا ازین غریب تر و شگفت انگیزتر، که بغدادیان مسلمان در کشور کافران اسیر باشند.

۲۵- پس از آن خلفا (جانشینان پیامبر «ص») دجله به سوی دریا روان و سرازیر مباد و برگ سبزی بر لبه های آن مرویاد.

۲۶- گویی بر کتارهای سرخ دجله از آن روی پرسیاوشان روئیده است که سرهای کشتگان را در آنجا از تن جدا کرده اند.

۲۷- از بسیاری گریه و زاری آنان که در بیابانهای باختری بغداد به غربت افتاده اند، درختان بی بار بیابان چون سمره و شیخ و غضا نیز به گریه درآمده بودند.

۲۸- آیا رواست که بر بالای منبرها خطبه بخوانند و از مستعصم بالله نامی نبرند.

۲۹- اینک که غوکان بر گرد آب بشادی بازی می کنند و یونس اندر هان ماهی در ته دریاست می توانی شکیبیا بود؟

۳۰- در ویرانه های بغداد زاغان جای را بر خود تنگ کرده اند (زاغان آنچنان فراوانند

الْغُرَبَاءُ مِنْ هَذَا يَعْبُدُكُمْ مَا بَدَأَ  
 وَسَيَبْنِي دِيَارِ السُّلَمِ فِي بِلَدِ الْكُفَرِ؟  
 فَلَا انْحَسِرَتْ بَعْدَ الْخَلَائِفِ رَجُلَةٌ  
 وَحَافَاتُهَا لَا اغْشَبَتْ وَرَقَ الْخُضِرِ  
 كَانَ دَمُ الْأَخْصَوِينَ أَصْبَحَ نَابِتًا  
 بِمَذْبَحٍ قَتَلَى فِي جَوَانِبِهَا الْخُمَرِ  
 بَكَتْ سَمُورَاتُ الْبَيْدِ وَالشَّيْخُ وَالْغَضَا  
 لِكَثْرَةِ مَا نَاحَتْ اغْنَارِبَةُ الْقُفَرِ  
 اتَذَكَّرُ فِي أَعْلَى الْمَنَابِرِ خُطْبِيَّةً  
 وَمُسْتَعَصِمٌ بِاللَّهِ لَمْ يَكُ فِي الذُّكْرِ  
 ضَفَادُغٌ حَوْلَ الْمَاءِ تَلْعَبُ فَرَحَةً  
 اصْتَبِرُ عَلَى هَذَا وَيُوَثِّسُ فِي الْقَعْرِ؟  
 تَزَاخَمَتِ الْغُرَبَاءُ حَوْلَ رُسُومِهَا  
 فَاصْبَحَتْ الْعَنْقَاءُ لَازِمَةً الْوَكْرِ  
 أَيَا أَحْمَدُ الْمَعْصُومُ لَسْتَ بِخَاسِرٍ  
 وَرُوحُكَ وَالْفَرْدُوسُ غُسْرٌ مَعَ الْيُسْرِ  
 وَجَنَّاتُ عَدْنٍ حُفِّفَتْ بِمَكَارِهِ  
 فَلَا يَدُ مِنْ شَوْكٍ عَلَى فَنَنِ الْبُسْرِ  
 تَهْنَأُ بِطَيْبِ الْعَيْشِ فِي مَقْعَدِ الرِّضَا  
 وَدَعْ جَيْفَ الدُّنْيَا لَطَائِفَةِ النُّسْرِ  
 وَلَا فَرْقَ مَا بَيْنَ الْقَتِيلِ وَمَيِّتٍ  
 إِذَا قُمْتَ حَيًّا بَعْدَ رَمْسِكَ وَالنُّخْرِ  
 تَحْيِيَّةُ مَشَشْتَاقٍ وَالْفُتُوحُ  
 عَلَى الشُّهَدَاءِ الطَّاهِرِينَ مِنَ الْوُزْرِ  
 هَنِيئًا لَهُمْ كَأْسُ الْمَنِيَّةِ مُثَرَّعًا  
 وَمَا فِيهِ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ عِظَمِ الْأَجْرِ

که در ویرانه‌های بغداد جای بر خود تفنگ کرده‌اند) از اینرو سیمرغ در اشیانه خود مانده است.

۳۱- ای بیگناه ابا احمد، که روانت پس از تحمل سختی و تنگدلی در آسودگی و آرامش بهشت آرمیده است، تو زیانکار نیستی.

۳۲- باغهای خرم بهشت با ناخوشاینها و دشواری‌ها بهم پیوسته است هم چنانکه شاخه خرما را از خار گزیری نیست.

۳۳- به رامش و گوارائی در جایگاهی که ویژه کسانی است که خدای از آنان خشنود است بیارام و گندیده لاشه دنیا را به دسته‌های لاشخوار واگذار.

۳۴- اگر پس از آنکه ترا در گور نهادند و استخوانت پوسید، نامت زنده ماند، کشته شدن و بر بستر مردن یکسان است.

۳۵- درود شورانگیز و هزاران «آمرزیده باد» بر شهیدانی که از هر آلودگی پاک و پالوده‌اند، نثار باد.

۳۶- جام لب‌ریز مرگ نوششان باد و پاداش بزرگی که برای ایشان نزد خداست گوارایشان.

۳۷- هرگز مپندار که خدای نویدی را که به آنان داده و به گرامیداشت و خوشایندشان فردوس برین را آماده فرموده به انجام نرساند.

۳۸- بر کشتگان بغداد هر شامگاه تا دمیدن خورشید درود یزدان نثار باد.

۳۹- آیا مرتبتهای برتر از جانشینی پیامبر است؟ بیائید و فرجام کار چه بوده است.

۴۰- کاش گوشم پیش از آنکه (خبر) پرده دری حرمت آن اسیران را بشنود کر می‌شد.

۴۱- بانوان نازک اندام نرم‌تنی، که توان راه رفتن نداشتند بر سنگلاخی پس از سنگلاخ دیگر می‌دویدند.

۴۲- اگر در آن شبی که آنان از بغداد می‌گریختند می‌دیدیشان، به جانت سوگند، که می‌پنداشتی آن دوشیزگان تابنده رخسار در تاریکی شب، شهاب‌هائی شب‌پیمای‌اند.

فلا تحسبن الله مُخْلِفاً وَعْدِهِ  
 بأن لهم دار الكرامة والبر شَر  
 عليهم سلامُ الله في كُلِّ ليلةٍ  
 بمَقْتَلَةِ الزورا إلى مطلع الفجر  
 ابلَغ من امر الخلافة رتبةً  
 هلم انظروا ما كان عاقبة الامر  
 فليت صِماخي صُمَّ قبل استماعه  
 بهتك اساتير المحارم في الاسر  
 عدوَن حفايا سبباً بعد سبب  
 رخائم لا يستطيعن مشيئاً على الحُبر  
 لعمرك لو عاينت ليلة نفَرهم  
 كان العذارى في الدجى شهباً تسري  
 وان صبحاح الاسر يوم قيامه  
 على امم شُعفتُ تساقُ إلى الحشر  
 ومُسْتَصْرِخِ يا للمروءة فانصروا  
 ومن يُصرخُ الغُصفور بين يدي صقر؟  
 يُساقون سَووقَ المعز في كيدِ الفلا  
 عزائز قوم لم يُعوذن بالزجر  
 جُلبن سببا سافرات وجوهها  
 كواعب لم يبرزن من خلل الخِدر  
 وعثرة قنطوراء في كل منزل  
 تصيحُ باولاد البرامك من يشري؟  
 تقوم وتجنو في المحاجر والى  
 وهل يكتفي مشي النواعم في الوعر؟  
 لقد كان فكري قبل ذلك مائزاً  
 فأخذتُ امر لا يحيط به فكري



۴۳- بر آن گروه خاک آلود، گوئیا که بامداد قیامت بود که به صحرای محشر رانده می شدند.

۴۴- بسا دادخواهانی که فریاد می زدند که ای جوانمردان کجائید ما را یاری دهید، اما به داد گنجشکی که در چنگال باز گرفتار است که می رسد؟

۴۵- نازپروردگانی که کسی را یارای درشت گفتن بر آنان نبود، در دل دشت ها و تپه ها چون بز رانده می شدند (هیچگاه سخن درشت نمی شنید)

۴۶- دوشیزگان نارپستانی را که از لای پرده نیز چهره به کسی نمی نمودند، با سری برهنه و رخساری بی نقاب به اسیری بردند.

۴۷- بچه ترکان، برمک زادگان را به بردگی گرفته، بر سر هر گذر بانگ می زنند که خریدار کیست.

۴۸- در تنگناها و پیچ و خم راه ها، افتان و خیزان اند مگر راه رفتن آن نازک اندامان در آن سنگلاخ ها پنهان می ماند.

۴۹- پیش از این اندیشه ام توان دریافت (وقایع) را داشت، اکنون پیش آمدی روی داد که اندیشه ام آنرا در نمی یابد.

۵۰- در برابر دگرگونی روزگار و فرمانروائی او دست زیرکی و آگاهی بسته زنجیر است.

۵۱- در آبادان، پس از کشته شدن سران و سرورانش، ماندم و آن سرزمین را چون زمین «منی» در عید قربان، از خون کشتگان رنگین دیدم.

۵۲- سیل اشک از چشمان مادرانی گرامی که به سوگ فرزند خود نشسته بودند، روان بود، هر چند چشمه ابر از اینکه اشکی بیفشاند تنگ چشم و بخیل شده بود.

۵۳- از آتش آشوبی که از این کران تا آن کران شهرها افروخته است به بخشایش خدای پناه می بریم.

۵۴- گوئیا اهریمنان سد روئین را شکسته و از بند جسته اند که چشمه قیر سیاه بر



وبين يدي صرف الزمان وحكميه  
 مغللة ايدي الكياسة والخسبر  
 وقفت بعدادان بعد سراتها  
 رايت خضيباً كالميتى يدم النحر  
 نعوذ بعفو الله من نار قتنه  
 تأجج من قطر البلاد إلى قطر  
 كان شياطين القيود تفلتت  
 فسأل على بغداد عين من القطر  
 بدا وتعالى من خراسان قسطل  
 فعاد ركاساً لا يزول عن البدر  
 إلام تصاريف الزمان وجوره  
 تكلفنا ما لا نطيق من الإصر  
 رعى الله إنساناً تيقظ بعدهم  
 لأن مصاب الزيد مزجرة العفرو  
 إذا كان للإنسان عند خطوبه  
 يزول الغنى، طوبى لمملكة الفقر  
 إلا إنما الأيام ترجع بالعطا  
 ولم تكس إلا بعد كسوتها ثعري  
 وراعي يا مفرور خنجر فاتك  
 وانت مطاط لا تفيق ولا تدري  
 كفاقة أهل البدو ظلت حمولة  
 إذا لم تطيق حملاً تساق إلى العقر  
 وسائر ملك يفتفيه زواله  
 سوى ملكوت القائم المتمد الوتر  
 إذا شئت الواشي بموتي فقل له  
 رويدك ما عاش امرؤ أبد الدهر

بغداد برآمده است.

۵۵- (دود) لشکری از خراسان برآمد و هر دم انبوه‌تر شد تا بدانجا که اینک چون ابری سیاه روی ماه شب چهارده را پوشانده است و از آن کنار نمی‌رود.

۵۶- گردش روزگار و ستمگری آن تا کی ما را به گرفتاریی که تاب و توان آنرا نداریم دچار می‌سازد؟

۵۷- خدای آنکه را پس از «عباسیان» ولی بیدار داشته باشد (از خواب غفلت بیدار شود) در پناه خود گیرد، زیرا سوک و اندوه «زید» مایهٔ اندرز «عمرو» است.

۵۸- اگر آنگاه که سختی‌ای پیش آید، توانگری (سودی ندهد) و از میان رود، پس خوشا دولت فقر و بینوائی.

۵۹- زنهار - روزگار آنچه را داده باز می‌ستاند و بر هر که تن‌پوشی داده است برهنه‌اش می‌سازد (جامه‌ای را که بر کسی پوشانده است از او پس می‌گیرد و برهنه‌اش می‌سازد).

۶۰- ای بدنیا فریب خورده، در پس پشتت خنجر خونریزی است و تو همچنان سر بزیر افکنده‌ای و به خود نمی‌آئی و چیزی نمی‌دانی.

۶۱- داستان تو چو نان ماده شتر صحرانشینان است که آنرا به بارکشی گرفته باشند، که تاب سنگینی بار را ندارد و به ته دره‌ای سرنگون می‌شود.

۶۲- هر دارائی و دولتی‌ای را نابودی در پی است مگر پادشاهی خداوند بی‌نیاز دستگیر یگانه.

۶۳- اگر سخن چین بدزبانی از مرگ من شاد شود به او بگوی لختی درنگ کن، هیچکس همواره زنده نمی‌ماند.

۶۴- دارندهٔ کلید همهٔ گنجینه‌ها نیز به هنگام مرگ جز با دستی تهی از این جهان نمی‌رود.

۶۵- مرگ ما را دیگر گونه نمی‌بیند (چه بر تخت مردن چه بر روی خاک) پس به مردمان

ومالك مفتاح الكؤوز جميعها  
لدى الموت لم تخرج يداه سوى صيفر  
إذا كان عند الموت لا فارق بيننا  
فلا تنظرن الناس بالنظر الشرر  
وجارية الدنيا نعومة كفها  
محبوبة لكنها كلب الظفر  
ولو كان ذو مال من الموت قالتا  
لكان جديراً بالتعظيم والكبر  
ربحت الهدى إن كنت عامل صالح  
وإن لم تكن والعصر إنك في خسر  
كما قال بعض الطاعنين لقرنه  
بسمر القنا نيلت معانقة السمر  
أمدخر الدنيا وتاركها أسى  
لدار غدر إن كان لا بد من ذخـر  
على المرء عار كثرة المال بغده  
وإنك يا مغرور تجمع للفخر  
عفا الله عنا ما مضى من جريمة  
ومن علينا بالجميل من الصبر  
وصان بلاد المسلمين صيانة  
بدولة سلطان البلاد أبي بكر  
ملك غدا في كل بلدة استمعة  
عزيزاً ومحبوباً كيوسف في مصر  
لقد ساعد الدنيا به دام ساعده  
وايده المولى بالويرة النصـر  
كذلك تنشأ لينة هو عرقها  
وحسن نبات الأرض من كرم البذر  
ولو كان كسرى في زمان حياته  
لقال إلهي أشهد بدولته أزي

به دیده سرکشی و خودبینی منگر.

۶۶- نرمی کف دست دوشیزه دنیا بس دوست داشتنی است (مایه دوستی است) اما تیز چنگ و درنده ناخن است (آدمی را به دوست داشتنش وامی دارد).

۶۷- اگر توانگر و دولتمند از مرگ می‌جست (اگر توانگر مالدار را از چنگ مرگ گریزی می‌بود) مانا که شایان بزرگداشت و خود بزرگ‌بینی بود.

۶۸- اگر تو نیکوکاری از راه راست سود خواهی برد و گرنه سوگند به خدای جهان که زیانکاری.

۶۹- همچنانکه نیزه گذاری به هم‌آورد خود گفت تنها با نیزه‌ای که دسته آن گندمین رنگ است می‌توان دوشیزگان گندمگون را در آغوش کشید.

۷۰- ای دنیادار که از آن با افسوس و اندوه دست خواهی شست، آیا برای خانه فردای خویش گنجینه‌ای نهاده‌ای؟

۷۱- مایه ننگ است که آدمی پس از خویش خواسته بسیاری باز گذارد، ای فریب دنیا خورده تو برای خودنمایی مال اندوزی می‌کنی.

۷۲- خدای گناهان گذشته‌مان را بر ما بخشایاد و شکیبائی خوش‌آیندی بر ما ارزانی فرمایاد.

۷۳- و شهرهای مسلمانان را به یمن دولت (أبی‌بکر) پادشاه آن ممالک در پناه خویش بخوبی نگهداراد.

۷۴- شهریاری که نام او در هر شهر - هم چون نام یوسف در مصر - گرامی و دوست‌داشتنی است.

۷۵- جهان بدو - که نکونامیش پاینده باد - نکوفال و خوشبخت است (خداوند پشتیبان او باد و پرچمهای پیروزی او را افراشته دارد).

۷۶- از ریشه چنان درخت همایونی چنین شاخ برومندی بار می‌آید، آری خوبی کشت در هر زمین از خوبی دانه کاشته شده است.

بشكر الرعايا صين من كل فتنة  
وذلك أن اللب يحفظ بالقشعر  
يبالغ في الإنفاق والعدل والتقى  
مبالغة السعدي في نكت الشعر  
وما الشعر أيم الله لست بمدح  
ولو كان عندي ما ببابل من سحر  
هنالك نقادون علماء وخبرة  
ومنتخبو القول الجميل من الهجر  
جرت عباتي فوق خدي كابة  
فانشأت هذا في قضية ما يجري  
ولو سبقتني سادة جل قدرهم  
وما حسنت مني مجاوزة القدر  
ففي السقم ياقوت ولعل حاجة  
وإن كان لي ذنب يكفر بالعذر  
وحرقه قلبي هيئتني لنشرها  
كما فعلت نار المجامر بالعطر  
سمرت ولولا غض عيني على البكا  
لرقق دمي حسرة فصحا سطري  
أحدث أخباراً يضيق بها صدري  
واحمل أصاراً ينوء بها ظهري  
ولا سيما قلبي رقيق زجاجة  
وممتنع وصل الرجاج لدى الكسر  
إلا إن عصري فيه عيشي منكذ  
فليت عشاء الموت بانر في عصري  
خليلي ما أحلى الحياة حقيقه  
واطيبها، لولا الممات على الإثر



۷۷- اگر خسرو (انوشیروان) در دوران او می بود هر آینه بدعا می گفت: پروردگارا دولت او را پشتیبانم ساز.

۷۸- به سپاس رعایای او به درگاه خدای، از هر آشوبی در امان مانده است. آری این از آنروست که مغز با پوست نگهداشته شده است.

۷۹- همان سان که سعدی در ریزه کاری های شعر خود دست بالا را می گیرد، او در بخشش و دادگری و پرهیزگاری دست بالا را می گیرد.

۸۰- شعر چیست و کدامست؟ بخدای سوگند که من هرچند هم در شاعری، چون بابلیان جادوگری کنم، دعوی شاعری ندارم.

۸۱- در آنجا (در بغداد) سخن سنجان دانشمند و آگاه و برگزینندگان سخن سری از ناسره فراوانند.

۸۲- چرا که سرورانی که نامشان گرامی باد (در مرثیه سرائی برای مستعصم) از من پیشی گرفته اند و مرا پای از اندازه فراتر نهادن خوشایند نیست.

۸۳- اشکهایم از سوز درون بر رخسارم روان گشت و این قصیده را درباره این رویداد و آنچه اینک می گذرد سرودم.

۸۴- در هر رشته گوهری یاقوت و لعل و شیشه با هم است، اگر مرا در سرودن این چکامه گناهی است با چنین پوششی از آن چشم پوشی شود.

۸۵- سوز دلم مرا به نافه کشائی برانگیخت، آنچنان که آتش عود سوزها بوی خوش را می پراکند.

۸۶- نوشتم، و اگر نه این بود که هر دم چشم بر هم می نهادم که اشکم نریزد، اشکم ریزان می شد، و آنچه را که نوشته بودم می سترد.

۸۷- داستانهای می شنوم که دلم را تنگ می کند و سینه ام را می فشارد، بارهای سنگینی بر دوش می کشم که پشتم را خم و خسته می سازد (یا از داستانهای سخن

می گویم که...).

وَرَبُّ الْحَجِّ لَا يَطْمَئِنُّ بِعَيْشَةٍ  
فَلَا خَيْرَ فِي وَصْلِ يُرَدُّ بِالْهَجْرِ  
سِوَاءِ إِذَا مَاتَ وَانْقَطَعَ الْمُنَى  
أَمْخُزْنُ تَيْنٍ بَعْدَ مَوْتِكَ أَمْ تَيْنٍ؟

\*\*\*\*

۸۸- بویژه آنکه دلم آبگینه نازکی است، و بهم پیوستن آبگینه شکسته کاری ناشدنی است.

۸۹- مانا که زندگی‌ام در روزگاری که در آتم سخت و ناخوش است، کاش شامگاه مرگ بر این پسین هنگام زندگانی‌ام پیشی گیرد.

۹۰- ای دو یار من! برآستی که اگر زندگانی مرگ را به دنبال نداشت چه شیرین بود.

۹۱- خردمند بر چنین زندگانی دل نبندد و در آن آرام نیابد، چرا که در وصالی که هجران را به دنبال می‌کشد خوشی و خوبی‌ای نیست.

۹۲- چون زندگی را بدرود گفتی و رشته آرزوهایت از هم گسست، پس از مرگ خواه گنجینه‌ای از کاه یا از زر نهاده باشی هر دو یکسان است. (برای نهادن چه سنگ و چه زر).

\*\*\*\*

**ترجمة مرثية «المستعصم بالله عباسي»  
د. حسين خطيبي**





ترجمة فارسی منظوم قصیده عربی سعدی در رثای المستعصم بالله

دکتر حسین خطیبی

- ۱- پلک‌ها، سد می‌کند، بر اشک من، راه گذر  
گریه این سد بشکند، تا نگذرد آبم ز سر
- ۲- کی رسد روزی که از بغداد برخیزد نسیم  
نرم نرمک آید و بر گور من گیرد گذر
- ۳- دل به تنگ آمد، نیارم زیستن در تنگنا  
وین جهان هم، با فراخی، از دل من، تنگ‌تر
- ۴- مر مرا بگذار و بگذر؛ راه خود گیر ای طیب  
زانکه بر دردی که دارم؛ مرگ باشد چاره‌گر
- ۵- راه درمانم مپوی و دست بر نبضم مسای  
چاره دردم مجوی و رنج درمانم مبر
- ۶- نیست داروئی که درمانم کند، ایفت خطا  
یا گریزی تا که بگریزم ز مرگ، اینم خطر
- ۷- کی فشاند نور، پر ماهی کجا آید به سلخ  
چون شرنگ تلخ، در کام آورد طعم شکر
- ۸- زهر قهرست این جهان؛ زان کام شیرین کی شود  
بیخ حنظل نآورد، چون شاخ خرما، بار و بر

\* \* \*

- ۹- آنچه بر بغداد ویران رفت و بر بغدادیان  
آن نیاید در شمار، این نیز باید در شمر
- ۱۰- ساتگین مرگ در گردش درآمد، نی عجب  
کاین اسیران، سرفشانان، پای کوبانند اگر
- ۱۱- کعبه می‌ریزد سرشک، از بام زرین ناودان  
راست همچون مادری کاو گرید از سوگ پسر
- ۱۲- در غم بغداد و بیدادی که بر بغداد رفت  
ناله مستنصریه، بشنوی از بام و در
- ۱۳- کاشکی خود مرده بودم و آن نیای استوار  
می‌ندیدم در زیر زیر ستم، زیر و زیر
- ۱۴- تا نمی‌دیدم فرزندان خوار و دوان شادخوار  
یا که می‌دیدم ز پی این شام ماتم را سحر
- ۱۵- پای می‌لرزد قلم را، اشک می‌ریزد دوات  
تا نویسد، با سیاهی، زان مفضل، مختصر
- ۱۶- پاس آن نعمت ندانستی، بسوز از این شرار  
یا بساز از تاب این محنت نیاری با شرر
- ۱۷- وارهمان تا در غم مرگ برادر، ابروار  
همچو خنسا، اشک می‌ریزم ز خوناب جگر
- ۱۸- نیست یارای شکیم، پند چندم می‌دهی  
تاب صبرم نیست باری، بیشتر زین بیشتر
- ۱۹- بی‌نصیبی، ناشکیم، نیست پروایم ز مرگ  
خود همی گویم، کزین یئس المقر، این المفر

- ۲۰- این ستون کالبد، چون سست بنیانست و خشک  
در هراسم تا فرو ریزد ز هم از اشک تر
- ۲۱- زاب چشمم، شد فزون تر درد، چون گردد ز آب  
زخم اگر سر واکند، سوزش دو چندان بیشتر
- ۲۲- چند می‌پرسی که با دل چون کند، درد فراق  
سینه را بشکاف تا این زخم را بینی اثر
- ۲۳- گیرم این بغداد، آبادان شود، از چهره‌اش  
گرد این غم کی زداید، ابر نیسان با مطر
- ۲۴- خود چه پیش آمد؟ کجایند آن بزرگان؟ یا چه شد؟  
تا نبینی، یک نشان، زان آسمانی فخر و فر
- ۲۵- تا ببینم، ایستادم بر لب اروند رود  
کاین همه خون، چون فرو ریزد به دریا، زین شمر
- ۲۶- زان سرافرازان، به گیتی ماند باقی داستان  
داستانی کان بجا ماند به تاریخ و سیر
- \* \* \*
- ۲۷- دین احمد، در حدیث آمد کز اول بُد غریب  
خود در آخر هم غریب، اینت حدیثی معتبر
- ۲۸- این غریبی بین که بینی، در دیار کافران  
مر مسلمان را، به صد خواری اسیر و دریدر
- ۲۹- گو مریزد دجله بر دریا و در دامن آن  
گو مروید کشتزار و گو مرویاند ثمر

- ۳۰- در کنار دجله بینم لاله‌های سرخ فام  
جامهای خون به دست و جامه ماتم به بر
- ۳۱- آن درختان زار گریند از غم آوارگان  
در بیابانهای بغداد ار کنی باری سفر
- ۳۲- وان خطیبان، خطبه‌ها خوانند بر منبر ولیک  
نیست در آن خطبه‌ها نامی ز مستعصم دگر
- ۳۳- خود چه پیش آمد، کزین پس می نبینم، نشنوم  
نامشان در خطبه‌ها یا سگه‌های سیم و زر
- ۳۴- یونس اندر اشکم ماهی به زندان، زین طرف  
زان طرف، غوکان درون چشمه ساران غوطه‌ور
- ۳۵- بسته پر سیمرغ از یکسو، نهان در آشیان  
وز دگر سو زاغها در باغها، گسترده پر
- ۳۶- دودمان عباسیان را دود شد، بر باد رفت  
سقفها ویران شد و بر بام بومان را مقر
- ۳۷- کاخها از هم فرو پاشید و آن دیوارها  
خفته چون مستان، نهاده سر به پای یکدگر
- \* \* \*
- ۳۸- ای ابا احمد، گزیدی جای در خرم بهشت  
مر ترا آنجا مقر، مر خصم را جا در سقر
- ۳۹- در جهان گر تنگ بودت جای، اینک در جنان  
جای داری بس فراخ؛ آنت شکست، اینت ظفر

- ۴۰- دادت ایزد، جای در خلد یرین تا منتظر  
می نماند بیش ازین در انتظار منتظر
- ۴۱- مردن اندر بستر، آری ننگ باشد مرد را  
گر نماند، می بماند نسام نیکش در سمر
- ۴۲- مرد میدان را چه فرق از کشته گردد یا کشد  
با بصیرت می توان دید، از نبینی با بصر
- ۴۳- جیفه دنیا چه ارزد تا که دل بندی بر آن  
لاشه را یاری رها کن، تا خورد آن لاشه خور
- ۴۴- پرده پوشان حرم را چون توان دیدن اسیر  
یا شنیدن، آن حریم حرمت را پرده در
- ۴۵- تا که آن خواری نبینم، کاش چشم بود کور  
نشوم آن ناله ها را، کاش گوشم بود کر
- ۴۶- آن جوانان، با سیه روزی، به خواری، رهسپار  
وین عوانان، مست پیروزی، به شادی پی سپر
- ۴۷- نازنینان، در شب تاری، گریزان چون شهاب  
نی به پهنای فلک، در تنگنای جوی و جر
- ۴۸- ای بقامت، شد قیامت، سر برآر از تیره خاک  
تا عیان بینی نشان، از روز محشر، زین حشر
- ۴۹- سر گران از خواب خوش بغنود در دامن خاک  
همچو دور افتاده فرزندی، در آغوش پدر
- ۵۰- خاک هم، چون مادری بگشوده بازو، ناشکیب  
چشم بر در، تا که آن دُر دانه را گیرد به بر



- ۵۱- آنکه بودش مسند پای پیمیر، تکیه گاه  
آن فرونی دیدی از وی، این زبونی را نگر
- ۵۲- گو مبیند دیده بینا که تا بم بیش نیست  
تا که بینم دیو، بر تخت سلیمان مستقر
- ۵۳- کیست، آن کاو وار هاند صعوه از چنگال باز  
یار هاند، آهوی لاغر، ز چنگ شیر نر
- ۵۴- گوهران پاک را دادند جای اندر مغاک  
بی زباکی، آن گران جانان ناچیز از گهر
- ۵۵- پاره شد آن پاره‌ها و آواره در صحرا و دشت  
بینی آن دُردانگان را چون پراکنده دُر
- ۵۶- ز آل برمک تا گشایند عقده دیرینه را  
خیل ترکان، ترکتازی را، فرو بسته کمر
- ۵۷- در قلاده و بند افکندند شیران را اسیر  
پالهنگ شیر را بستند بر پالان خر
- ۵۸- کهتران بردند با خود، مهتران را برده وار  
تا بدانی بی هنر، چون می‌کند عرض هنر
- ۵۹- غرقه در خون گشت، آبادان چو صحرای منی  
ای عجب، شام غریبان، عید قربان شد مگر
- ۶۰- در شگفتم، کان تبرزن با چه نیرو و ز چه روی  
ریشه کن کرد آن درختان کُشن را با تبر
- ۶۱- کو بریدی، تا از آن آوارگان آرد نوید  
یا خبری، تا از آن گم‌گشتگان دارد خبر

- ۶۲- جای باران تیرباران بود و من در بند آن  
تا مگر این تیرباران را کنم از جان سپر
- ۶۳- بس جفاها رفت و تا بم بود تا بینم به چشم  
سخت جانی بین که تاب دیدنم بود این قدر
- ۶۴- تا نبیند این ستمها، تا نگردد زار زار  
از بخیلی، ابر نیسان نیز بر بسته نظر
- ۶۵- شرح این غم تا پایان آورم شب شد سحر  
قصه را تجدید مطلع می‌کنم، باری دگر
- ۶۶- از خراسان لشکری برخاست، چون ابر سیاه  
هر زمان شد تیره‌تر، هر لحظه شد انبوه‌تر
- ۶۷- زد درختی، آذرختی، شد غریوان تندی  
کور کرد آن چشم و این گوش فلک را کرد کر
- ۶۸- اهرمن اینجا گشاید باب و گوید الفرار  
دیو هم دیگر نیارد تاب و گوید الحذر
- ۶۹- پهن دشتی بی کران در پیش و این بار گران  
بشکستند مر ناقة صحرانشینان را کمر
- ۷۰- چند گاهی در پناه عافیت داری مقام  
چند روزی در سرای عاریت داری مقر
- ۷۱- مر ترا زان عافیت وین عاریت باری چه سود  
رهگذاری، بگذری ناچار از این رهگذر
- ۷۲- بی خبر، سر را به پیش افکنده‌ای غافل مباش  
کاخته تیغی است بران، مر ترا در پشت سر

۷۳- عشوه گر، دوشیزه دنیا، که باشد نرم دست

دارد اندر دست نرمش، تیز چنگی جان شکر

۷۴- می دهد امروز و فردا می ستاند روزگار

نیست اینجا فرصت چون و چرا، بوک و مگر

۷۵- نعمت دنیا بدست آری که آن گردد هبا

دولت دین گر کنی حاصل، کجا گردد هدر

۷۶- بعد مردن، ناتوان را با توانگر فرق چیست

گر نبیند چشم سر، بیند عیان صاحب نظر

۷۷- بینوا را دولت فقرست و ایتش سود بس

مر توانگر را ازین سودا، چه سودی جز ضرر

۷۸- با تهی دستی رود و رگنج را دارد کلید

کاین کلید گنج نگشاید برویش، بسته در

\* \* \*

۷۹- نام سعدی گر چه باشد شهره اندر شاعری

شعرش، اندر رسته گوهرشناسان چون گهر

۸۰- می خرندهش ارچه در معیار، همچون سیم تاب

می برندش گرچه در بازار، چون اوراق زر

۸۱- ساحری باید در اینجا، شاعری ناید بکار

کی تراود زین سپس، از طبع خشکش، شعر تر

۸۲- وقت آن شد تا به پایان آورم این قصه را

گرچه خود بودم مر این غم نامه را آغازگر

\* \* \*

- ۸۳- شکرالله، ماند بر جا گرچه مستعصم نماند  
پادشاهی دین پناه و شهریاری دادگر
- ۸۴- حق گزاری، پاسدار خلق چون بوبکر سعد  
آنکه نامش مستدام و آنکه کامش مستمر
- ۸۵- یکه تازی، کش بود یکران همت زیر ران  
دولت فتح و ظفر، بر بسته بر فتراک بر
- ۸۶- شهرپاری، شهره در پاکی به هر شهر و دیار  
نام نیکش در عزیری، همچو یوسف مشتهر
- ۸۷- خواهم از ایزد که پاید جاه و گاهش تا که هست  
مهر و مه در آسمان یا در زمین بحرست و بر

\*\*\*\*\*





گزیده‌هایی از

**اشعار عربی**

**سعدی شیرازی**

**أشعار**

**سعدی الشیرازی**

**العریة**



## من أشعار سعدي الشيرازي العربية

(١٧)

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ عَلَى  
مَا أَوْجِبَ الشُّكْرُ مِنْ تَجْدِيدِ آيَاتِهِ  
وَاسْتَنْقَازِ الدِّينِ مِنْ كُلاَبِ سَالِبِيهِ  
وَاسْتَنْبِطِ الدَّرُّ مِنْ غَايَاتِ دَامِئِهِ  
بِقَائِدِ نَصْرِ الْإِسْلَامِ دَوْلَتِهِ  
نَصْرًا وَبَالِغَ فِي تَمْكِينِ إِعْلَانِهِ  
كَهْفُ الْأَمَائِلِ فِخْرُ الدِّينِ صَاحِبُنَا  
مَوْلَى تَقَاصُصِ رَتِّ الْأَوْهَامِ عَنْ رَأْيِهِ  
مَا انْحَلَّ مُنْعَقِدٌ إِلَّا بِهِمْ مَتِّهِ  
وَحُلُّ دَاهِيَّةٍ إِلَّا بِأَعْدَادِهِ  
يُثْنِي عَلَيْهِ ذَوُو الْأَحْلَامِ جَمَاهِرُهُ  
وَمَا هُنَاكَ مُثْنٍ حَقٌّ إِثْنَانُهُ  
لَوْلَا يَمْنُ بِهِ رَبُّ الْعَبِيدِ عَلَى  
شِيرَازٍ مَا كَانَ يَرْجُو الْبُرءُ مِنْ دَائِهِ  
فَالْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا لَا يَحَاطُ بِهِ  
وَالْعَالَمُونَ حَيَارَى دُونَ إِحْصَائِهِ  
لَا زَالَ فِي نَعْمٍ وَالْحَقُّ نَاصِرُهُ  
بِحَقِّ مَا جَمَعَ الْقُرْآنُ مِنْ آئِهِ

\*\*\*\*\*

على ظاهري صبرٌ كنسج العناكبِ  
 وفي باطني همٌ كلدغ العقاربِ  
 ومغتمضُ الأجفان لم يذرِ ما الذي  
 يُكابِدُ سهرانُ الليالي الغياهبِ  
 وإن غمدوا سيفَ اللواحق في الكرى  
 أليسَ لهم في القلبِ ضربةٌ لازِبُ  
 أقرُّ بأنَّ الصبرَ الزمُّ مؤنسُ  
 بلى في مضيق الحبِّ اغدرُ صاحبِ  
 وعيُّبتي في حبيبهم من بهِ عمى  
 وبى صممٌ عما يحدثُ عائبى  
 ومن هوسى بغدُ المسافرة بيننا  
 يخايلُني ما بين جفني وحاجبي  
 خليلي ما في العشق مامنٌ داخلُ  
 ومطمعٌ محتالٌ ومخلصٌ هاربُ  
 وليس المغصوب الفؤاد شكايةً  
 وإن هلكَ المغصوبُ في يد غاصبِ  
 طربتُ وبغدُ القولُ في قم منشدرُ  
 سكرتُ وبغدُ الخمرُ في يد ساكبِ  
 أيتلفُني نبلٌ ولم أدرِ مَنْ رمى  
 أيقنُّلني سيفٌ ولم أرَ ضاربى

ترى الناس سكرى في مجالس شربهم  
وها أنا سكرانٌ ولستُ بشارب  
أخسائي لا ترثوا لموتي صبيابةً  
فموتُ الفتى في الحبِّ أعلى المناصب  
لعمرك إنَّ خوطبتُ ميتاً قراضياً  
سيبعثنى حياً حديثُ مخاطبي

\*\*\*\*



لَحَى اللَّهَ بَعْضَ النَّاسِ يَأتِي جَهَالَةً  
إِلَى سَاقِ مَحْبُوبٍ يُشَبِّهُ بِالْبُرْدِ  
وَسَاقُ حَبِيبِي حِينَ شَمْسٍ ذِيلُهُ  
كَرْدٍ حَرِيرٍ مُقْتَلٍ وَرَقَ الْوَرْدِ

\*\*\*\*\*

ما هذه الدنيا بدار مُخلد  
 طوبى لمن دُخِر النعيم إلى غد  
 كالصاحب الصنبر الكبير العالم الـ  
 مُستعفف البر الأجل الأمجد  
 ميزان عدل لا يجوز ولا يحيد  
 فأوما اعتدى إلا على من يعتدي  
 بُشِّر إلينا بالرجاء بمنه  
 وثقايض الدنيا بدولة سرمد  
 مهما رجوت رجوت خير المرتجى  
 وإذا قصدت قصدت خير المقصد  
 مُدَّت حياة الناس تحت ظلاله  
 لا زال في أهنى الحياة وأرغد  
 هذي خلال الزاكيات وصفتها  
 لمحمد بن محمد بن محمد  
 أو يحسب الإنسان ما سلك اهتدى  
 لا من هداة الله فهو المهتدي

\*\*\*\*

(٢١)

يا أسعد الناس جِداً ما سعى قدماً  
إليك إلا أرادَ اللهُ إسعادَه  
لا يُطلبُ الخيرُ من معادنه  
وانتَ صاحبُ خيرٍ الزم العادَه

\*\*\*\*\*

(٢٢)

مَسْئَلٌ وَقُوفٌ عِنْدَ اللَّهِ فِي مَسْأَلٍ  
يَوْمَ التَّفَافِينِ وَاسْتَيْقَظَ لِمُرْئَجَرٍ  
يَا فَسَاعِلَ الذُّنُبِ هَلْ تَرْضَى لِنَفْسِكَ فِي  
قَيْدِ الْأَسَارَى وَإِخْوَانُ عَلَى سُورٍ

\*\*\*\*\*

عَسِيبٌ عَلَيَّ وَعَسَدَوَانُ عَلَيَّ النَّاسِ  
 إِذَا وَعَظْتُ وَقَلْبِي جَلْمَسْدُ قَسَاسِ  
 رَبِّ اعْفُ عَنِّي وَهَبْ لِي مَا بَكَيْتُ أَسَى  
 إِنِّي عَلَى قَسْرَطٍ أَيَّامٍ مَضَّتْ أَسِ  
 مَرُّ الصَّبَا عَبَثًا وَابْيَضُّ نَاصِيَتِي  
 شَيْبًا، فَحَتَّى مَتَى يَسْوَدُّ كُرَّاسِي  
 يَا لَهْفٍ عَصْرٍ شَبَابٍ مَرُّ لَاهِيَةٍ  
 لَا لَهْوَ بَعْدَ اشْتِعَالِ الشَّيْبِ فِي رَاسِي  
 يَا خَجَلْتَا مِنْ وَجْهِ الْفَائِزِينَ إِذَا  
 تَبَاشَّرْتَ، وَبِوَجْهِ صُفْرَةِ الْيَاسِ  
 سَرَائِرِي يَا جَسْمِيلَ السِّتْرِ قَدْ قُبُحَتْ  
 عِنْدِي، وَإِنْ حَسُنْتُ فِي أَعْيُنِ النَّاسِ  
 يَا حَسْرَتَا عِنْدَ جَمْعِ الصَّالِحِينَ غَدًا  
 إِنْ كُنْتُ حَسَامِيلَ أَوْزَارِي وَادْنَاسِي  
 وَهَلْ يَقْرُ عَلَى حَرِّ الْحَمِيمِ فَتَى  
 لَمْ يَسْتَطِعْ جَلْدًا فِي حَرِّ دِيمَاسِ  
 يَا وَاعِدَ الْعَفْوِ عَمَّا أَخْطَاوَا وَنَسُوا  
 سَأَلْتُكَ الْعَفْوَ، إِنِّي مُخْطِئٌ نَاسِ  
 إِذَا رَحِمْتَ عَبِيدًا أَحْسَنُوا عَمَلًا  
 فِي الْحَشْرِ يَا رَبِّ فَارْحَمْنِي لِإِفْلَاسِي  
 وَاصْفَحْ بِجُودِكَ يَا مَوْلَايَ عَنْ زَلِّي  
 رَغْمًا لِإِبْلِيسَ، لَا يَشْمَتُ بِإِبْلَاسِي



وَاحْشُرْنِ اَعْمَى اِنْ اسْتَوْجِبْتُ لائِمَةً  
لَا اُقْتَضَخُ بَيْنَ جِيرَانِي وَجُلَاسِي  
اِنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لِيْ مِنْ جِرَامٍ سَلَفْتُ  
فَمِمَّا عَلَيِ الْخَلْقِ يَا بَشْرَايَ مِنْ بَاسٍ

\*\*\*\*

الحمد لله رب العالمين على  
 ما نر من نعمة عَزَّ اسْمُهُ وَعَلا  
 الكافل الرزق إحساناً وموهبة  
 إن احسنوه وإن لم يحسنوا عملاً  
 سبحانه من عظيم قادر متقدّر  
 منشي الوري جيلاً من بعدهم جيلاً  
 الجن والإنس والأكوان جمهرة  
 تخبرُ بين يديه سُجُوداً ذُللاً  
 طوبى لطالبه تَغْسِئاً لتاركه  
 بُغْداً لمتَّخِذٍ من دونه بدلاً  
 كم في البرية من آثار قسدرته  
 وفي السماء آيات لمن عَقَلَا  
 مُبَيِّنَاتٌ لمن اضْحَى له بصراً  
 بنور معرفة الرحمن مكثراً  
 يُزجي السحائب والأكام هامة  
 يعيدها بعد يُبس مَرْبِعاً خَضِلاً  
 انشأ برحمته من حَبْسة شجراً  
 سوى بقدرته من نُطفة رَجُلاً  
 مولى تقاصرت الأوهام عاجزة  
 لا يهتدون إلى إدراكه سُبُلاً

ما العالمون بمخصي حق نعمته  
ولا الملائك في تسبيحهم زجلا  
سعدى حسبك أقصير عن مبالغه  
لا تنطقن بدعوى تورث الخجلا  
جل المهيمن أن تُدرى حقائقه  
من لا له المثل لا تُضرب له مثالا

\*\*\*\*

جاء الشتاء ببرد لا مَرَدُّ له  
 ولم يُطِيقَ حَجَرُ القاسي يُقاسِيه  
 لا كسَّاسٍ عِنْدِي وَلَا كَانُونٍ يُدْفِئُنِي  
 كُنْتُ ظِلَامٌ وَكَيْسِي قَلُّ مَا فِيهِ  
 دَعِ الْكَسَابَ وَخَلِّ الْكَيْسَ يَا اسْتَفْصَا  
 عَلَى كِسْءٍ تُغَطِّي فِي دِيَارِيهِ  
 أَرْجُوكَ مَوْلَايَ فِيمَا يَقْتَضِي أَمَلِي  
 وَالْغَيْبُ دُلَّامٌ يَرُجُّ إِلَّا مِنْ مَوَالِيهِ

\*\*\*\*\*

انسا دلال ابي نفة السكر  
 م لأبي نساء السكرام  
 أجلب الراحمة والرا  
 ح لقلب المسستهم  
 اكشف في رشف الثنايا  
 بعهد إهلاك الخنرام  
 هكذا يا طالب الوصل  
 مل احمل ضيق الغرام

\*\*\*\*



(٢٧)

سَلامٌ عَلَيْكُمْ أَهْلَ بَيْتِ كَرَامَةٍ  
وَمَقْصِدَ مُحْتَاجٍ وَمَأْمَنَ خَائِفٍ

\*\*\*\*\*

لَوْ أَنَّ حُجْبًا بِالْمَلَامِ يَزُولُ  
لَسَمِعْتُ إِفْكَاً يَفْثُرِيهِ عَذُولُ

\*\*\*\*\*

ثَبِثْنِي فِي أَرْضٍ بَارِضٍ  
وَيَسْدِيْلُ عَنِ يَسْدِيْلِ  
إِنَّمَا يُثَبِّتُنِي مَنْ  
فَضْلِكُمْ قَبِيْذُ الْجَسْمِيْلِ

\*\*\*\*\*

تَبَقَّتْهُ الْعَيُونُ حَيْثُ تَمْشِي  
وَعَلَى مَسَلِّهِ مِنَ الْعَيْنِ يُخَشِي

\*\*\*\*\*

وَرُبَّ غُلَامٍ صَانِمٍ بِطَنُهُ خَلَا  
وَمَيِّزَانُهُ مِنْ سَوِّ فَعَلَّتِيهِ امْتَسَا

\*\*\*\*\*

عَلَيْكَ سَلامُ اللَّهِ مَا لَاحَ كَسَوَكِبُ  
وَمَا طَلَعَتْ زُهْرُ النُّجُومِ وَتَغْرِبُ

\*\*\*\*\*

وَكُلُّ بَلِيغٍ بَالِغِ السَّعْيِ فِي نَمِي  
إِذَا كَانَ فِي حَيِّ الْخَبِيرِ خَبِيرٌ

\*\*\*\*\*

دَعِ الْجَوَارِيَّ فِي الدَّامِءِ مَاخِرَةً  
إِنَّ الرَّوَاحِدَ تَحْتَاجُ الْمُقَانِفَا

\*\*\*\*\*

كَتَبْتُ لِيَبْقَى الذُّكْرُ فِي أُمِّ بَعْدِي  
فَإِذَا الْجَلالِ الْغَفِيرِ لِكَاتِبِهِ السَّعْدِي

\*\*\*\*\*



## ۱۲- سعدی

(شیخ مشرف بن مصلح شیرازی)

مشرف بن مصلح (یا: مشرف الدین مصلح، یا: مشرف الدین بن مصلح الدین) سعدی شیرازی در اوایل قرن هفتم هجری (اوایل قرن سیزدهم میلادی) میان خاندانی از عالمان دین در شیراز ولادت یافت. در اوان جوانی بغداد رفت و آنجا در مدرسه نظامیه که خاص شافعیان بود به تحصیل علوم ادبی و دینی همت گماشت و سپس بعراق و شام و حجاز سفر کرد و در اواسط قرن هفتم هجری در عهد حکومت اتابک سلغری ابوبکر بن سعد بن زنگی (۶۵۸-۶۲۳ هجری = ۱۲۵۹-۱۲۲۶ میلادی) بشیراز بازگشت و منظومه حکمی بوستان را در سال ۶۵۵ هجری (= ۱۲۵۷ میلادی) بوی تقدیم کرد و سال بعد (۶۵۶ هجری = ۱۲۵۸ میلادی) گلستان را در مواعظ و حکم بشر مزین آمیخته با قطعات اشعار دل‌انگیز بنام شاهزاده سعد بن ابوبکر درآورد و بوی تقدیم نمود و از آن پس قسمت عمده عمر خود را در شیراز و در خانقاه خود زیسته و بسال ۶۹۱ هجری (۱۲۹۱ میلادی) یا ۶۹۴ هجری (۱۲۹۴ میلادی) درگذشته و در همان خانقاه مدفون گردیده است.

سعدی، با فردوسی و حافظ، یکی از سه شاعر بسیار بزرگ و بلامنازع فارسیست. در سخن او غزل عاشقانه آخرین حد لطافت و زیبایی را درک کرده و لطیف‌ترین معانی در ساده‌ترین و فصیح‌ترین و کاملترین الفاظ آمده

است. در حکمت و موعظه و ایراد حکم و امثال از هر شاعر پارسی‌گوی  
موفقتر است و نثر مزین و آراسته و شیرین و جذاب او در گلستان بهترین  
نمونه نثرهای فصیح فارسیست. وی بسبب تقدم در نثر و نظم از قرن هفتم بعد  
همواره مورد تقلید و پیروی شاعران و نویسندگان پارسی‌گوی ایران و خارج  
از ایران بوده است.

آثار منشور دیگرش غیر از گلستان؛ مجالس پنجگانه، نصیحة الملوك،  
رسالة عقل و عشق، و تقریرات ثلاثه است و اشعارش بقصائد و مراثی و  
ترجیعات و چند مجموعه غزل و مقطعات و جز آن تقسیم می‌شود. درباره  
احوال و آثار او نگاه کنید به: سعدی‌نامه، چاپ وزارت فرهنگ، تهران،  
۱۳۱۶ شمسی؛ مقدمه چاپهای مختلف از دیوان و گلستان و بوستان بویژه  
مقدمه دکتر غلامحسین یوسفی بر «بوستان» و «گلستان»؛ تاریخ ادبیات در  
ایران، دکتر صفا، ج سوم.



## فهرست

پیام مؤسسه	۳
پیشگفتار	۵
(۱) متى جمع شملي	۱۰
(۲) حدائق روضات	۱۴
(۳) على قلبي	۱۶
(۴) تعذر صمت	۲۰
(۵) مادام ينسرح	۲۲
(۶) رضينا من	۲۸
(۷) أمطلع شمس	۳۲
(۸) يا ملوك الجمال	۳۴
(۹) ملك الهوى	۳۸
(۱۰) قوما اسقياني	۴۴
(۱۱) إن لم أمت	۴۶
(۱۲) أصبحت مفتوناً	۴۸

٥٠	..... (١٣) فاح نشر
٥٢	..... (١٤) يا نديمي قم
٥٦	..... (١٥) إن هجرت
٥٩	..... (١٦) مرثية المستعصم بالله عباسي
٧٧	..... قصيدة مرثية المستعصم (دكتور حسين خطيب)
٨٩	..... أشعار لسعدي بالعربية من قصيدة (١٧ - ٢٧)





تنفيذ مطابع الملك - الكويت  
هاتف، 4717768-4717769





هذا الكتاب

مؤسسة جائزة عبدالعزيز سعود البابطين  
للإبداع الشعري

مختارات من شعر  
**سعدى الشيرازي**  
**بالعربية**

نقلها إلى الفارسية نثراً  
الدكتور أحمد مهدوي دامغانى

يصدر بمناسبة إقامة  
ملتقى سعدى الشيرازي  
طهران ٢٠٠٠



مؤسسة جائزة عبدالعزيز سعود البابطين للإبداع الشعري

تلفون: 2412730/6/8 فاكس: 2455039 (00965)

2 0 0 0

تنفيذ مطابع الملك - الكويت  
هاتف: 4717768-4717769

Bibliotheca Alexandrina



1101002

11  
39